

# حرف الالف

گفته باشد وجودی که مبدء اشتقاق موجود است امری که قائم باشد بذات خود از حقیقت واجب الوجود باشد و وجود غیر او بخارج است  
از انقباض این غیر وجود پس میباید موجود هم از این حقیقت و از غیر آن که نسبت است با و این مفهوم عام امر اعتباریست که شمرده  
شده است از مشغولات ثانیه و کرده است اول بدینیات و اگر کسی بگوید چگونه تصور میشود بدون این حقیقت موجود و حال اینک این  
حقیقت عین موجود است چگونه منتقل کرده میشود بدون موجوداتم از این حقیقت غیر او جواب میگویم که نسبت موجود و آنچه است با و چیزی  
بنمودن تو هم میکند او را عرف از اینکه بوده باشد نماید موجود بلکه معنای او آنچه نسبت که تغییر میکند از او بخارج است امری که  
و پس برهان فرض کرده شود وجود مجرد از غیر است که قائم بذات او باشد میباید وجود از برای نفس خود پس میباید موجود و خود  
قائم بذات خود چنانچه جسم گاه صورت مجرد و قائم بذات خود میباید عالم نفس خود پس میباید خود علم و عالم و معلوم چنانکه  
هر گاه فرض کرده شود مجرد و حرارت از ناز میباید حاره و حرارت و اگر کسی بگوید چگونه تصور میشود این معنای جسم میگویم ممکن است  
اینکه بوده باشد معنی عام احد الامرین از وجود آنچه نسبت شود با و انقباض مخصوصاً در معیار ادراست که میباید وجود مبدء و آثار  
ممكن است که بوده باشد معنی عام ما قام به الوجود جسم از اینکه وجود قائم بنفس باشد پس میباید قیام وجود با و قیام نفس  
خود لازم نیاید از بودن اطلاق قیام بر این معنی مجازاً نیز بوده باشد اطلاق موجود با و مجازاً پس وجود که مبدء اشتقاق است امری  
موجودی نیست است او حقیقت خارجی است و موجود جسم از و از آنچه نسبت با و نسبت میباید در حاصل کلام اینست که هر گاه نظر کنیم  
در وجودی که مشترک میان موجودات پس میدانیم که اشتراک او نسبت اشتراک من حیث العرف من حیث النسب است پس ظاهر  
شد اینست که وجودی که نسبت با و جمیع ذاتیات امریست قائم بذات غیر عارض بر غیر او را واجب است لذاته چنانکه هر گاه نظر کنیم  
بمفهوم جدا و متمسک توهم میباید در بادی نظر باینکه حدیث شمس مشترک میان افراد خودشان پس منتقم شویم اینکه اینها نسبت  
عروض بلکه نسبت به و است پس ظاهر شد اینکه توهم عروض باطل است آنچه توهم نمودیم او را عارض مشترک در واقع غیر  
عارضت بلکه امریست قائم بذات این افراد انبسی است با و نسبت در اینجا و شمس در حدیث پس هر گاه نسبت او شود وجود حقیقی  
با انسان مثلاً حاصل میشود وجودی و بسره نسبت او شود نفس پس موجودی که هم میرسد و کلمه پس معنی نوزاد واجب بود  
آن وجود معنی انسان موجود او الله نفس با غیر این دو موجود اینکه از برای انبسی است واجب تعالی یا آنکه قول با وجود زید و ج  
عروضی در قول با آنکه زید و الله عدد است و یباشد مفهوم موجود در این هنگام هم از وجود ذات نفس از مورد مقبول و بجای آن  
و دلیل بر حقیقت این مذهب است آنچه ذکر کرده اند نسبت که بر خودی که نسبت بر حقیقت وجود ذاتی انسان مثلاً ما دم که منتقم شد  
است با و وجودی از وجود و نفس الامر نسبت باشد موجوده ما دم که با حله نماید عمل انضمام وجود او و ممکن نیست حکم بودن  
او موجود پس هر مفهومیکه معیار است بعد از این او در وجودش موجود نفس الامر محتاج است خیر او که وجود باشد و هر چه محتاج است  
بر نفس موجود غیر خود پس و ممکن است زیرا که نسبت معنای از برای ممکن گمانی که محتاج در وجودش موجود غیر خود پس این غیر وجود  
از برای او با وجود باشد از برای او پس هر مفهومیکه معیار است موجود ممکن است نسبت شئی از ممکن بر واجب پس نسبت شئی از  
نمایر موجود واجب الوجود و حال آنکه ثابت شده است برهان اینکه واجب الوجود است پس این مبدء که وجودی چنانکه در  
بذات و مستقنی است در وجودش موجودی از غیر ذات خود اگر چه نسبت از لفظ موجود به معنی لغت هم با و است معنی است نسبت  
بر این او را میرساند غیر از آن واجب که واجب تعالی خیراً چیزیست متعین معنی قائم بذات با و است که وجود از جهت با و نسبت  
در حسرتی است که نسبت با و وجود مفهوم شئی است پس از برای او از برای سبب و جزئی حقیقی است که نسبت در دو امکان خود

کاشف الزلج

(۷۰) و انضمام و تاقیت بذات خود و سره است از اینکه بوده یا باشد عارض بر غیر خود را پس میباشد واجب و خود مطلق که سزا است از  
 تقيید و انضمام بغيره نسبت بر این تصور نموده و غرض وجود باهیات کله ليس فین سناي بودنش موجود که نسبت از برای دوستی  
 مخصوصه بغيره است وجود تاقیم بذات این نسبت وجود مختلفه و انجا نشی میباشد که مستدر است اطلاع بر باهیات آنها پس موجودی  
 هست بر چند که وجود جزئی حقیقی باشد همچنین اگر نموده است محقق شریف محضاً را نیز را ذکر نموده است بعضی شیخ ایشان در گفته  
 است لا یعلم الا الاله الخ و فی العلم و متابعت نموده است او را محقق در آنی و گفته است تا آخرین فرموده است محقق که  
 در کتاب ترمذی که محقق است که این دلیل مناسب مذبح محقق است چه ایشان زانی اند بر بودن وجود صاحب افراد حقیقه و اما بر  
 حکما پس در دو میاید و اینکه بودن وجود موجود بالذات و مستغنی در بودنش موجود از غیر ذات خود مستقیم است و وجود تاقیم بذات محقق نیست  
 بوده باشد تاقیم باهیتی از باهیات نیست سببه در بودن او واجب الوجود و از این لازم میاید که نبوده باشد وجودی غیر از این که تاقیم  
 باهیات کله و دیگر بوده باشد بر حقیقت وجود تاقیم بذات خود آنچه ذکر کرده است از در حجب بودن وجود جزئی حقیقی او مستقیم است در  
 حقیقت که تاقیم بذات خود باشد و از این لازم میاید که مفهوم وجودی که او تون در اعیان است کله نباشد و از برای او از خود حقیقی  
 که حقیقی از تاقیم بذات بعضی باهیات کله باشد نباشد نهی کلامه و وارد میاید بر اصل مطلب نسبت به امر اول  
 بودن وجود واجب تاقیم بذات از وجود عرض غیر محقق به بعضی افراد موجودات متفاوت نسبت به جمیع باهیات با آنکه  
 بعضی متحدند بر بعضی وجود و نقل غیره تقدم بعضی بر بعضی وجود با بودن وجود در جمیع واحده حقیقه و اگر عدد بسیار در کله تفاوت  
 تقدم و تاخر نیست در وجود حقیقی بلکه در نسبت و ارتباط آنهاست با و باید که بوده باشد نسبت بعضی از آنها وجود حقیقی تقدم از بعضی  
 در جواب میگویم نسبت از این حیث است که نسبت است از عقل است و حاصل میشود و تفاوت در او نیست فی نفسه بلکه باعتباری است  
 متبیین پس هرگاه منسوب الیه شیء واحد باشد و باین منسوب واحد و او که بحسب اقسام اقتضا میکنند شیء از تقدم و تاخر و نداد و تدریجاً  
 برای افراد متبیین الفیه بعضی از جهت عدم حصول و غلبت آنها فی نفس خود پس از کجا حاصل میشود استیاض بعضی افراد است واحده  
 و تاخر نسبت بر واجب آمد و تویم اینست که نسبت باهیات باهیتانی اگر اتحادیه باشد لازم میاید بودن واجب تاقیم صاحب باهیت  
 مندره استخالفه با اینکه ثابت شده است که نسبت باهیتی از برای او متالی سواي وجود او که بوده باشد نسبت میان باهیات و واجب حقیقه  
 که منقول است یعنی فرغ وجود و تحقق بر دو میاید پس لازم میاید اینست که بوده باشد از برای بر یک از این باهیات وجودی تقدم  
 انساب و منقول آنها نیز که است شبهه در اینکه تالیق اینها نیست که عبارت از تعلق غیر خود به بسیار است که تصور میکنیم باهیات را  
 در کله در ایم هر دو راه و تعلق آنها بر تالی بخلاف وجودات زیرا که ممکن است اینکه گفته شود که تویات آنها متغیر است تفاوت ارتباط  
 آنها نیست چه ممکن است که گسترده بخوبی از آنها وجود که از جهت علم بسبب او امر مستقیم اینکه معنا یک مفهوم دارد میاید از وجود بهی است  
 و او مشترکست میان موجودات و اطلاق شود موجود بر باهیات با اعتبار معنای اعتباری و آن معلوم بالبدیه است نیز اینکه باهیت  
 مستغنی با و اقتضا حقیقتاً و انکار از دفع امان میباشد از بدیهه عقل پس هرگاه مراد ایشان این باشد که این معنی نیست تویم نکات  
 حقیقه یا اینکه نیست در واقع معنی اعتباری پس بخابره صرفت اگر انکار کرده اند این با او اعتراف از بدیهه و لیکن گفته اند اینکه از  
 برای نکات علاوه میباشد و واجب که آن علاوه بیکر در همیشه که قریح شود از آنها معنی بهی و موصوف میشوند با و پس در  
 در بعضی دیگر سواي مذبح مشهور از حکمای متأخرین که تاقیم باهیت وجود محقق از جهت وجود واجب معنی است چه او بذات مستقیم  
 از برای حلقه وجود بخلاف حکما چه ایشان تاقیم که اقتضای نکات وجود بسبب علاوه حقیقت و معلولت است پس قول با اینکه وجود

در اینجا

## حرف الالف

در این طرفه و احد نمی گشت و مردی کالی است و منته درون هسوسه و در کجا و جاست پس از این بیان ظاهر شد که این برین باب است که گفتند  
 است محل تا علی است و صدر الحقین در کتاب اخبار علامه بر این ایرادات قریب بود و ایراد و آورده بیت کاظمی و انبیا این شین می  
 گفته می تمام آخاف انما ان از میان برخواستی . در باب این سخن بر این شیخ فخم طاهری که او نرسستی و کبر و علی سینا قفا  
 وَصَلَى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْكَرِيمِينَ ذکر است مالف کبر اول و سکون ثانی و فتح ثانی و فتح ثانی و فتح ثانی و فتح ثانی و فتح ثانی  
 و سکون فار علی است کفشی می در بهشت فرخی دار الملک کابل نیست شمال اوداع و طرف غربی اورا که عظیم گرفته و سایر اعضا  
 و است آبش که از نده و هوش فرخنده برود و بر ای آنجا خایب و موشش عموما بر شرارت را عیبند قریب با خد بابت خایب در او  
 و فرار خد از مضامین است با خات خدادان می نو که سر و سریش از داشت آبش از چشمه سار خوادان در جمیع خانه ها داشته صل  
 بهار سگت کشن کثیر و قد غار است و در موش حقی ذبیح بنامیت متعب می دانند ذکر است ابدا در توابع چون و علی شتر  
 نشانت قدیم الزمان شهری بوده بر در اقام خراب شده و راقم ندیده است ذکر است نامه نام در موضع است یکی است حالت  
 که او را استانه حلیه گویند و دیگر نام قریب است در بلوک کنز نام آفری آن بلوک نام زاده آنجا در وقت اتم کمر بریده است تا  
 بیار و او آبش فراد است ذکر است در اینه از بلاد توران و بعد کلافت گویند در موش در افریقیم است بر اتم دیده است ذکر  
 استخی آباد نم چند قریب است در عراق هم نفس در خراسان قابل تعریف نیست ساکنان آنها یکی شیمی ذبیح جلی شریف ذکر است  
 کبر اول و سکون ثانی و فتح ثانی و فتح ثانی و فتح ثانی و فتح ثانی و فتح ثانی و فتح ثانی و فتح ثانی و فتح ثانی  
 و سایر خرم آبش بعضی از رود و بعضی از کانی و بعضی از حاصل خیز و اکثر خداد و در زمین هم او واقع و اطر نفس داس و کو بسیار شده  
 دارد و در موش خاری زبان و حنی ذبیح خانی از مردمی باشند و اجاش خایب ابدالی از جاعت افغان در نو که سرد سیرتس  
 فرادان و غلغش از ان است آن بلوک در تنه شری بر لب است سمت جنوب بر اه قد تا ا اتفاق افتاده است ابل کال و ارباب  
 حال از آنجا بسیار برخواستند از من چه مولانا امین الدین صاحب تاریخ هرات از آنجا بوده راقم این بلوک را کمر مشا به نوز  
 است کیک قابل روح و دم باشد بنظر نیاید ذکر است سقر این کبر اول و سکون ثانی و فتح ثانی و فتح ثانی و فتح ثانی و فتح ثانی  
 با و سکون ثانی و سکون ثانی و فتح ثانی و فتح ثانی و فتح ثانی و فتح ثانی و فتح ثانی و فتح ثانی و فتح ثانی و فتح ثانی  
 دارد از قسیم رابع و اطر نفس اسخ و نو که سرد سیرتس فسه او ان در جرب و خلاش از ان آبش از قاه و مقدر ابوش  
 سردی مایل قریب پنجاه قریب شماره در است و کردگان آنجا بنامیت یکوست سردش یکی شیمی ذبیح در آن در موش متعب  
 نمای می طاهری در آنجا بسیار کم است و عموما مکنه اش شریف است و مغرب پر و در شجاع دو لیسر و در اگر بکارم دلین بر خاد با  
 حال اصحاب کالی از آن محال بسیار برخواستند و نیز در فضایل عرفانی و کالات ثانی از استه اند جمله مولانا نور الدین آذری  
 مرید و خلیفه جناب سیده نعمه اقدامانی اگر مانی قدس تر صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده و شیخ نور الدین مرید شیخ  
 جالی الدین و او مرید شیخ رضی الله علی لا اله الا الله و ابوالعباس زبیر سلطان محمود غزنوی از آنجا ظهور نموده اند ذکر است سقر جان  
 کبر اول و سکون ثانی و فتح ثانی و فتح ثانی و فتح ثانی و فتح ثانی و فتح ثانی و فتح ثانی و فتح ثانی و فتح ثانی و فتح ثانی  
 در است مراض چند مضامین است معانی است خرم و علی است بخت تو ام آبش از رود که از نده و هوش سردی مایل  
 و فرخده طرف مغرب و جنوبش گرفته و در طرفش گشاده و اقریه در محل بیت عینه اتفاق افتاده اکثر نو که سرد سیرتس متاز  
 خرم کردگان و بادام در زرد آو در آنجا است یا است سردش شیمی ذبیح رنه شریفه و آن قریب از توابع تصیغه واقع شده

در این طرفه و احد نمی گشت و مردی کالی است

در این طرفه و احد نمی گشت و مردی کالی است

### کاشن اول

گوریده شده است و ذکر اسلام آباء و نام چند قریه ایست در خراسان کشمیر و کابل و مشهورترین آن قریه ایست که در حکایت کشمیر و  
شده است قریه هزار باب خوانده است و دوم حد از دار الملک کشمیر دور و پنج خوب است و ذکر استغجاب کبر اول و سکون  
و فارغ الیاد و جمیع مع الالف و سکون یا از بعد از توران مشهورتر است بنیانت اتم ندیده و ذکر اسلام گرانام چند موضع است در  
هندوستان بر اتم بعضی را مشاهده کرده است قابل تفصیل نیست ذکر اسلام قبول نام شهر قطیف است در حرف قاف مذکور است  
شواشار انده تعالی ذکر استغناد آباء نام قریه ایست از مضافات بهمان کس از راه فراتان بقعه القریه را مشاهده کرده است  
خوب و محلی مرغوب آب کو از نده و هوای فرخنده دارد مصراع بر چیزش فراوان غیر آدم ذکر استگندرتیه کبر اول  
و سکون ثانی و فتح کاف عربی و سکون نون و فتح وال و کسر و مد و با متدوده منقوح و با و وقف بند ریست بجهت الی سکون  
ابن یقیوس و می آنجا ساخته و بفتح خرب و عمارات نیک در آنجا پرداخت از اقلیم سیم بر اتم حرم و کرمی پایل آبش از رود  
نیل و معتدل در زمین بجزار و در کنایه بر خضر واقع و اطرافش است خواجه عبدالله مستوفی در شرح آنجا حدیثی از رسول اکرم روایت  
کرده است بر اتم مشاهده نموده است مردم آنقدر زیاده قوم غرب و اکثر عیسوی مذہب و دیگر شافعی اند ذکر استتار و  
کبر اول و سکون ثانی و کسر تا و اتم مع الالف و سکون اول و ال قصیده اینست منرت کال مسافت یا زده فرسخ از شهر قزوین دور  
وست جزبان واقع و اطراف آبر بهش و اسب آن قصیده در زمین بجزار اتفاق افتاده و اکثر مستبانتن حیات و آماده است آبش  
از کابری و هوایش بجهت آن قریه هزار خان در دست و دوشه فرسخ مضافات است خاکش آنک شور و دینه مردی پیش نموده  
خصوصی خربزه آنجا نموده و نانش باقیار است اتم کبر آنجا را دیده و چندی در آن قصیده منزل گزیده مردش یکی شب در آنجا  
و عایدت کرد و تا یک تیر در آنجا سکونت و از دو جمعی از ایشان میرزایان و قرقانند شهر یارند ذکر خیر اتم لیکن آنجا حج عبد  
الرسول در دیشی بل خویش و ساکن خیر اندیش بود و در صدق و صفا و مردود خاکسته کسی با او برابری مینمودند و حال و احوال  
احوال بشور کابل رسد و کشمیر افتاده و مدتی بر ملازمت ملوک و حاکم آنجا غم کردن ننهاده و در غارت مست آنخان رفتی نموده عبد الرسول  
خان شده و اکثر جا و پنجاب و سند و کابل و زابل و کشمیر را برترت دولت میر و سیاحت کرده و گنت افزو ثروت و ثکار بر پناه  
و با طرایف مختلفه از نفع و سلام و شید و دستی دهند و گردیده و بجهت بسیاری از امر او و ایجاد بودک فریدون دستگاه رسیده و زیر  
مخت و شرمک زحمت از دست کردش ایام چشیده آخر الامر در طلب در باطن وی بهر سبب و در سینه هزار درد و پست و  
بجری در خط کشمیر و حضور جمعی از قرا و غیره بود و اما بنموده دست از غارت کشیده جنس بی باس فقر گردیده و در هر وقت نانش  
لقب گنت و از کار و بار دنیا گشته براه غیر از خط کشمیر بر آمده از راه اتمک پشاور و کابل و قندار و بهرات ارد شد مقدس شیدا  
و چند گاه توقف نمودیم آنگاه از راه تباور و سبزووار و بطلام و سمنان بخران آمدیم و بعد از جهت ملاقات خویشان و دوستان ایشان  
رفته و چند گاه توقف کرده و از آنجا بقزوین و بهمان آمده و بخدمت لایب اب مجذوب عیثاء طیب الله شراه مشرف شده و از آنجا  
بجنت یارت عیثاء آوردن برادرم آنجا حج محمد علی ایشان را از سال عراق عرب نمودم بعد از تحصیل مشروبات زیارات براه  
و از تو سرکان شده بر فاقه غیر از راه کلپا کلان و اصفهان و فارس و عمان و یمن بکلی مشرف گردیده بعد از حج بیت الله الحرام  
و زیارت رسول نام و اتم بیع حلیم انعام از طریق بحر بکسر مصر و شام در روم رسیده و اکثر بلاد آنجا را دیده و صحبت نمود  
و از اسلامبول باذن قریه یاران مراجعت کرده بعد از چند سال قریه یاران آمده در قصه استنار و ملاقات نموده چند گاه توقف  
کرده بعد از الملک طهران آمده و بخدمت جمعی از مشایخ عصر مشرف شده و مدت چند ماه در طهران بسر برد و الحال حاصل قریه است

۱۷۸  
استغجاب کبر اول  
کاشن اول

## حرف الالف

بجدهات غیر قیام و اندام میسوزد آنرا که بر رخسار غیر بطن بر قند بر وفق تعدد بر ذلیل اختیار نموده و چند گاه بسته فیه احوال قرار داده (۲۷۹)  
 مشمول بود و در حد و سینه هزار دو بیت سی چری یما رکشت چون اصل تم بود که بنام علمی حق را اجابت کرده از جهان غازی رسا  
 جاودانی در گذشت رحمت الهه علیه الحق شخصی بود کلمات انسانی و تضایع لغتی و محامه اخلاق و در اسم اشفاق معروف و بصفت مرکب  
 و قوت و محبت صداقت شواعت بر مصرف در آئینت که بجدهات غیر مشمول بود در آنست و کثرت طریق استرضای خاطر  
 غیر میسوزد و سخنان خوب کلمات مرغوب بیان مسکروه و حیاتی بنده و دقایق ارجحند بیا دره از سخنان معرفت بیان اوست که برین  
 با رحمت و الم زحمت کشند و باده محبت از جام طامست بنجده از عالم غرقت دور از قرب معرفت بهر راست از شمال قرار او را زنی  
 در حال درویشی و بر اغیری نیست مگر گفت من علم توحید را از فن رسل ما حداد قسمه اگر قلم چو که نوبتی نعت او طرح نموده استخراج  
 مشاهده خاشا برش کرده و از سر مسلکی از اشکال آن احکام قسمه او ان خواص مدنی با بیان مشاهده نمودم و در پایان آن چون آید  
 کردم و دم که نقد اول در جای خویش است بر احوال او شیر و تبدیل براد نیافته و ذات و صفات نقطه داخل نیساده و از جهانی  
 بجای دیگر انتقال و انتقال کرده ازین نکته معلوم شد نظم و قیل فی کبریه انهدا نَدَلِ عَلٰی اَآءِهِ ذَا حِجْدٍ  
 در دیگر گفت اگر چه واحد داخل در عدد نیست باستبار قدم عدد در داخل ضربان بصلت و احدیت لیکن بدعا حداد است بر عدد  
 قبول صورت حداد از آن ماده امواد میسازد بود اظهار و باطن و متباده و ایزه انت و واجبه بآنست انتهای ایشان شکل بنده  
 صورت آن که عالم انسانست بر اول و اول در آخر و چون ادراک انجمنانی بر کس بر آمد در رفت و بصرون آیه و ما خلفنا کوز  
 حبش احدی از آن عدد در نیست بده آفرموده فاستلوا اهلا الذکر ان کنتم لا تعلمون در بیان بیات از حرف  
 نفوظ اول بر حرف را زبر گوید و حروف نفوظ بعد از او آریسته نامند مانند الف که زبر او یک است و یسین او صدوده بعد  
 لا اله الا هو که اشاره بر وحدت حقیقی و اسم اعظم ذاتی است هر اسم که بعد او باشد اسم اعظم حقیقی است مثل حلی بود کلمات  
 جانیه و جانیه در ادب مجتهد و هر چه که بعد وی باشد اسم اعظم فعلی است خواه بر آمد مثل تک که ضرورت میباید که کلمات بی بود  
 نیت و ماده اکیر علم و بحر کرم است دیت، از روی حساب چون تک نام عیت از روی قسم خورد مردم تک  
 دخواه بواسطه خاکت حکمت مع بح بعد حکیم **قَالَ الْقُرْآنُ الْكَرِيمُ إِنَّهُ فِي أَمِّ الْكِتَابِ لَدُنَّ عَلِيِّ حَكِيمٌ** پس در حق  
 اسم اعظم ذاتی و صفتی و فعلی بر سه محبت (میت) صفیای خدائی جدا اوست **وَلِي كَفْتَن تِيْمَا يَدُ خَدَا اَوْسَت وَبَسْمِي اَرْجَا**  
 متر از بجایی با کاد و حلول بر در این طایفه بعد از نام کافز دیت، حلول و اتحاد اینجا محاسن که در وحدت دلی من  
**تَخْلُقُوا بِالْاَخْلَاقِ لِلّٰهِ وَاتَّصَفُوا بِصِفَاتِ اللّٰهِ** در کاست این حدیث قدسی زبان زردایل بود **كَرَامَاتِ الْعَبْدِ**  
**لِيَقْتَرِبَ اِلَى النَّوَافِلِ حَتَّىٰ تَحْبِبَنَّهُ فَاِذَا احْبَبْتَهُ كُنْتُ مَعَهُ الَّذِي يَتَمَعُّ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ عِلْمًا**  
**الَّذِي يَطُوْرُ بِهِ وَهَدَا الَّذِي يُبْطِئُ بِهِ وَيَجْلَهُ الَّذِي يُجْهِ بِهٖ وَاَنَا اَقُوْلُ كُنْ تَقْبَلُوْنِ وَهُوَ يَقُوْلُ كُنْ تَقْبَلُوْنِ وَاَلتَّمَّ**  
**عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى** ذکر اشرف از یاد ماند در ان اشرف بلاد برستان بوده و چون منقریه خصوص شاه عباس امیر  
 طارات بلور در برستان چون سیزدها نموده بر در ایام کشته آنها خراب شده گویند بنویز بعضی از عمارات باغات او باقی است  
 آن بده در کنونی شوال واقع و امر شرف منحل شراکم است **ذَكَرَ اشْرَفُ** یا و نام فریه خداست در فارس و عراق و نواحی  
 ری چندان قال نیست که بقیه هم آید **ذَكَرَ اشْرَفُ** در اصل اسپهان بود در میان مترب نموده اند نه وقت هجوم آمده و گفته اند  
 و هم شرف من بنجده و گفت ان لغت اسپهان اندا اسدالی اسم بانها حسبه کان اسپانان ای جمع اسپاه و اسپاهه انجده بود

این حدیث در بعضی نسخ  
 از کتاب جامع  
 است

## کاشن اول

سنگرگاه نیتیا بوده و در دریا نام رودی به نامت نموده بودی از بلاد قدس پدید ایران و در خوبی آب است و بواسطه جبهت آنرا قلم چهارم نام  
عجب طولی عرض بعضی او را از قدس تا ششصد و شصت و هفتاد و هشتاد و نه فرسنگ است و عرضش از حد استوار لب شهر درین  
بهره اتفاق افتاده و طرف جنوبش فی الجمله که قدس سیر اطرافش گشاده است در اصل چهار قریه بوده بآب است و باب الفصح  
و حواره و کزان است در پنج ایام از دو جام تمام در آن ششصد و بیست و دو دره بر تپه بگ در عراق بگ در ایران از آن عظیم تر شهری نیست و  
در بنای آن اختلاف است بعضی گویند که بنا کرد اول ملوک که نیست آنجا را در الملکات ساخت و بتاع خوب و عمارت مرغوب در آنجا  
طرح انداخت و برخی گفته اند که ظهورش و پدیدان دینه را بنا گذاشت و همیشه هم بر حلقه و مسکن آن وقت کاشت و بسکند  
دارا در دست عمارت آن کوشید و بعضی گویند که همیشه بنا نموده بانجام رسانید و طالع بنایش ابرج و سوس گفته اند که کن اول  
حسن ابن بویه و علی اشهر را حصار کشیده و دور او را بیت یکبار گام مقصد کرده اند و در تعمیر آن سعی مینماید که در سلطان ملک شاه  
سلجوقی قسطنطنیه تبرک را در غایت استحکام بر آورد و اشرف پسر عم محمود طغانی افغان در آن بنده حصاری محکم ساخت و خانان تیمک  
و در دوران عظیم را در آنجا بر انداخت در زمان ملوک صفویه اشهر بنیاد محمود و اگر مشهور است موقوفه بوده که بعد از آنقرض دولت  
ایشان روی به شتر ل نموده است آن مصر کمرت که تو دیدی خراب شد آن نیل در حمت که تو دیدی صواب شد  
و اکنون که ستم هزار و دویست و چهل و هشت هجرت مثل است به بیت و چهار باب خانه و کتای مسخر پارچه قریه حجت خراش  
بولک و ناحیه آباد چندین مزایع خسته بنیاد و نواحی آن بر این مروج است اول ناحیه بخار و دو تیم ناحیه جهان سیم  
ناحیه بی چهارم ناحیه قناب پنجم ناحیه کراچ ششم ناحیه بنجان هفتم ناحیه روی و هشتیم ناحیه مارین و نهم ناحیه  
بر این بود است اول قنابیه و دو کرم اردستان ستم کردن چهارم فریدن پنجم چارکمال ششم  
سیمم و نهم جرقویه هشتم ابرقوه نهم ناحیه بی و دهم ناحیه مارین از کتای باغات بلکانین با یکدیگر پیوسته و با  
بیت مارین بین که آنجا درم است آفتاب اندر درم درم است آبش زنده رود در آنکه شش هفتاد شصت جاری و آن  
آب در حال سازگار نیست چون آب زنده رود همه هفتاد شصت جاری نیست لهذا اگر مردمش آنچه تناول کنند آب چاهش بین  
و سازگار و آبش با عدال نیل یکم از اردو خاکش مرده را متفرق کرده اند و بسر جبهه سپارند بیکو محافظت کند اقسام خاک سرد سیر  
وسط و دایله بخوبی و فسر او ان و اگر اوقات ارزانت بر دغز بزه اش از سایر مویا ممتاز و خوب خاکش گران بی افتاد است  
و مان بازارش بسیار بد و سایر مطبوعاتش وسط است که کتب تواریخ مطور است که اهل اصفهان در قدیم آن زمان میبود و وقت  
انگاه زرد ریشی شدند بعد از ظهور خاتم الانبیا سنی متعب شدند و از متابعان نبی امیه گشتند آنگاه شاه فی و جمعی جنفی شدند و  
بند و بانوی صفیان صنوت نشان شیعانی عشری گشتند و از وقت آبار خویش گشتند اکنون مجموع اندیاد شیعیه امامیه  
و پیرو مذہب جعفری اند و قریب هزار باب خانه جمعی در خارج شهر در قریه جلفا و پانصد باب خانه میبود و سیصد خانه اهل  
و حاجت در اندرون شهر سکونت دارند و کویا سایر علی نیرد گوشت و کنار طریق قنات خویش سپارند اهل اصفهان نزد انبانی آن  
خون و زبرک و چنانچه لفظ زبرک و اصفهانی در صد جل کیفیت عمر با تحصیل دنیا راغب و بزخارف آن طالب مکر و جود بر مزاج ایشان  
غالب است یکی از دانشمندان در قدیمت آنجا فرموده در کتاب تربیت انطباق نیرد گور است (بیت) اصفهان شکر است  
پرخت آنچه در روی طلب کنی شاید همه چیزش نکوست الا اینک اصفهانی در او نمیباید محتفان گفته اند که عمو آمد  
اصفهان شکر است و نخل گرفتارند و کشت اوقات با که کیر فاق و قال دارند در کتب اخبار آمده که بر کس چهل

## حرف الالف

مدان شرباب بخت طبع مستاکر و در نیز نوشته اند ای فطاد و فطاد ای کجا ظهور کند و پسند صاحب کزیده که که از حضرت رسولی بر روی  
کرده اند که در حال جنگی از اصفهان بیرون آید و غلی را از راه بسپارد و کند و کراه نامید و بخت تهرارت و مخالفت کفرمان کشور  
قتل و عارت رفیق نیکو سلطان محمود این سلطان محمود و ختوی در سنه چهار صد و بیست و سه هجری بدان ولایت استیلا یافت  
بر قتل عام فرمان داد و چهل و پنج هزار و هفتاد و هشتاد و نه نفر از اهل آنجا را کشتید و در طریق عدم پیش گرفتند و کمال انجیل خلاق اهل  
با وجود آنکه خودش هم از اهل آنجا بود و از مردمش بگریه این فطاد را غم نمود و بخت اینچنانکه بخت بسیار پادشاهی  
درست و نیکو بود و در دوران بیست و نه روزی یکی را کزید و صد باره تخریب آن بزرگوار بد فساد بجا بخت رسید و ختیب  
لشکر مغولی و تانگرا آمد اشراف و اعیان و خورد و کلان آنجا را قتل آورده و کمال الدین را نیز در آن میان مغولی نهانسته قتل کرده و باجه  
بهار الدین و در خواجه شمس الدین صاحب دیوان در زمان حکومت خود که قلیل قدرت بود و بعد از دستگیری از اهل اصفهان قتل نمود  
بعد از وفات بهار الدین اهل آنجا با هم نزاع و جدال کرده زیاد بر نهادند و هزار کس کشته شدند و امیر تیمور کورگانی بنا بر افساد اهل فساد  
آنجا در بنفستاد محرمی حکم بر قتل عام نمود و غالب مردمش طریق عدم بودند و محمود بن میردینس غلیانی از جماعت آنها  
در سنه هزار و صد و سی و چهار هجری بخت مخالفت صوری و معسومی تیغ بدریق از سیام کین کشیده قتل یافت کرد و در روز  
روزگار ایشان بر آورد و آنچه لازم بود و در بطور رسانید حاجی لطفعلی یک آذر تخلص که اشعار شعری متقدمین متاخرین را با هم  
خود آفتاب نموده و جمع کرده با تشکر و مسمی کرده است و در انتخاب نوشته که اصفهان را نصف جهان گفته اند را تم کوی که بگفت  
در آن آنسر را دیده و چند گاه در آن یاد کرده و بخدمت کابردا عاظم آنجا رسیده اگر احوال معارف و مشایخ آنجا بطریق صدق  
صفا که رشور باعث طلال اهل کمال و اصحاب جد و حال خواهد بود مصراع سخن در ارم ولی نکته اول است تحقیق احوال  
تبراجا لا اینست که اصفهان شهرت خوب و بدی است بر عمارت و کشتار با خانه بخت فراوان و سلسله حکم  
و مساعد مستحکم و اسواقی مستقیم و کاکین محکم و کاروانسرای آباد و کامیابی پاکسینه نهادن جمیع عمارت مدین صفیر بخت  
و نشین چهار باغ شاه عباسی خود حسینخان نظام الدوله مرت قریب مسجد شاه و مسجد جامع را بر وضع خوشنویس  
و در شاه و بقدره را بطریق دلکش پرداخته اند طالبان علم از سراسر ایران در آنجا بسیارند و موارد بر حسن علوم تعلیم فنون  
مغلیه اوقات خود را صرف در آنجا گشته و از آنجا اهل کمال و دانشمندان و دانشمندان و علمای باجماع و علمای اهل اصفهان با وجود  
و کوشش ایشان عداوت ندارند بازم و عرفان از اهل آنجا و کسینه سازند و این خلاف آنست که در وصف مدح سواد و حکم  
نوشته اند و سواد علم کف و دانسته اند بلکه سواد علم و دانسته اند که در آنجا حریفانم و مستحق بنی آدم را  
توانند نمود و اجواب معاشرت و بجا است بر روی هر کس تراند که در آنجا در زمان ترک صفیر در آنجا چندین طبع و خاندان و بجهت  
خاندان بوده و اصحاب عرفان و ارباب بافت بخت و حمایت از آن شهر و ولایت خود نموده اند و برای آسایش قراء و درویشان بسیار  
از کرم صاحب کرم امیدوار است که عزیز این شخص و عیب مع شود و زمره درویشان بجهت مدلی اوقات که در آنجا چندند از  
عرفان آنجا را بطریق اختصار ذکر می نماید و ذکر نظر العارفین و قدومه المناسین العارف با نته حسینی شاه  
طیلسا نته شاه اسم شریف آنجا محمد حسین بود اعرف عرفان رمان اکل مشایخ عصر و در علوم طاهره با صنی آنجا  
کسی برابری نیست و در فقر و فاقه و صفا در خدای و مرتبه بلند داشت و از مراتب مجاهد و ریاضت تقوی و زهد و عبادت و بخت  
خود بیک داشت در ترویج تربیت مقدسه و طریقت مقدسه سی غیب فسر بودی و در تربیت مردمان و تکلیف اصفهان و حیدرآباد

# کاشن اول

۸۲۰ - بودی و در کشف حقایق و شرح وقایق بدینها نمودی و در تصرف مریدان و طالبان آنجناب با عدل و نظیر نبودی با عتقاد در اتم فرشتا  
که مانند آنجناب در این طایفه با برهه ظهور نگذاشته آری نظم قرنهای باید که تا یک مرد حق گردد بدید با نبرد اندر  
خراسان یا اویس اندر قرن سالها باید که تا این کردمش کردون ششی حاشقی بر او صل بخشد یا غریبی را و عن  
یا برده چون زمان کنی و بونی پیش گیر یا یا چون سنائی کوی در میدان بزن آنجناب ثانی آئین مقرب اباری خواهد بود  
انصاری بود اگر چه حقیقت حال در بوم نبی اسرار معلوم خواهد شد اما بحسب ظاهر میان آنجناب و خواجه مناسبت تمام بود چنانچه  
بر مشایخ احوال این طایفه مخفی نیت گویند اصل آنجناب از حسیه خورشید بود و جد بزرگوار آن جناب شیخ زین العین جامع علوم  
عقلی و زاهد متقی و امامت جمعه مسیند مولانا حسنعلی شاه قدس سره در ربیعان جوانی و عنقوان زنده گانی در اصفهان تحصیل کلمات  
ظاهره و خفایه صوری اشتغال داشت بعد از تکمیل علوم نقلیه و فسون عقلیه دست طلب کربان کسبه آنجناب گشته قدم  
در وادی جستجوی گذاشت و کسب فواید سعادت اخروی و استخلاص از علایق فانیه تحت کاشت در کشور ایران و  
خریستان سفر فرادوان نموده و بسیاری از علمائشایخ عصر را عاقبات فرموده آنرا مریدت متربان در گاه آنده جناب  
شیده معصوم علی شاه نور علی شاه و فیض علی شاه قدس سره از اسرار بهم رسیده و باذن جناب سینه معصوم علی شاه و مرید جناب  
نور علی شاه قدس سره گردید و بجهت تربیت و برکت انعام آنحضرت بر تبه اعلی و درجه قصوری رسید و چندین سال در خدمت  
مرد خود در سفر و حضر مسجوده در حضور زبیر سیر و سلوک و مجاهده در ریاضت اشتغال نمود تا اینکه در اطوار سجده قلبیه و انوار قلوب  
نفسیه و مکاشفات مشاهدات معانیات و تجلیات آثاری است انصافی و صفاتی و ذاتی مسائر و در عوالم لطفیه ملکوتی و جبروتی  
و بسطن ربوبیه و الهیه و سروریه طائره سکر از شراب ظهور و عالم نور و فانی آنده و بجا با تندر و نظریه کتبه و معرفت حقایق توحید  
علمی و حیاتی یافته و انصاف بحرام اسما و صفات الهی پیوسته از احیان و اصطلان کامل و مرشدان شکل گردیده آنکه از خدمت  
العارف با تندر جناب نور علی شاه قدس سره اجازت و رخصت از مرشدان و اذن هدایت عباد یافته تبرت سالکان و هدایت  
طالبان قیام نموده و بعد از چند گاه شرف اذن حاصل کرده بوطن خویش مراجعت فرمود و در آنجا با مرشد عباد و به ایت  
ایان جاوشنول بود و باشارت مرشد خود با مراد و حفظ و امامت در مس و افاده آقا ام نمود تا در سنه هزار و دویست و دوازده  
بهجری در حسیه شراب من مضافات کردستان جناب نور علی شاه غیب شد شاه مولانا و جمعی از اکابر سلسله حلیه را اخبار فرستاد  
در حضور بزرگان طریقت آنجناب! خلیفه خلفا نمود و زمام اختیار در ایشان و تربیت ایشان را با آنجناب تفویض کرده در لوگ  
و عیت ترویج شریعت خواد طریقت بیخاسی بیغ مجا آور و آنکه جناب نور علی شاه قدس سره در سنه مذکوره بولایت موصل مش  
انگ زمانی گذشته روح پر قوتش در عالم قدس آسوده گشت و جناب سید علی شاه قدس سره بوطن بالوف شرف آورده  
بشر طریقت علوی که ترویج شریعت نبوی مستعمل گردید و بعد از مدتی از راه فارس عزیمت حج بیت الله الحرام نموده جمعی از بخت  
انعام آنجناب در شیراز و جاز و غیره بنسایح تویم و راه مستقیم شرف شدند بعد از مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت تبر  
الانام و انبصیح عظیم اسلام بایران مراجعت فرموده در وطن بالوف مسکن گرفت جمعی کثیر و جمعی فقیر از فساد و عیاشی و انباشت  
و غیریم با لغات آنجناب از خواب غفلت بیدار و مستی جهالت میباش شدند و بجله اخلاص در آمدند و از توحات بابرکات انوار کلام  
الهدیه بصیرت گشوده و بیک از علمای آنرا از بسیار و اذیت میباش آن بزرگوار رسانیدند و فساد از فساد حکام جور را تخریک کرده  
مردم موافقه و اذات گردانیدند و نزد شهر بایران سبایت کردند و فتور بر تزل آنجناب اذند و بخیر کران بر پای معرفت پیاپی آن



# حرف الالف

خاندان عابد و مشهور از سلسله او دارد از نفسی حق که شیدا بر ایران آنجانب در بلاد ملک طبرستان طبعه (۸۲)

چه در اصفهان از دست ظالمان زجر در شام راه زحمت بی اندازه کشید و چون در اراک ملک طبرستان رسید با خدیو ایران  
 ملاقات نموده شهریار در یافت فرمود آنجا بیک سعادت نموده اند و باقی سعادت شکر و حمد است و باقی سعادت  
 نسبت بان بزرگواران است بوقت ظهور رسائید در کمال اعزاز و احترام بوطن خویش باز گردانید چند سال دیگر در اصفهان  
 تشریف داشت و بیشتر از پیشتر بروج شریعت هر وقت است طاعت اخلاص با سارنیه صبی و امانت لایبسی در سینه برادر دین  
 سی و سه چرخ طبع حقایق از وطن ظاهر فرموده بسکن باطن عزیز نموده در کربلای معلی مسکن گزید و جمعی از علماء سلسله علیها  
 حاضر گردانید و در حضور کبرای عرفت طلب اعمارین و زین القاصین اسرار الهی بانی جذب و جلیشاه جهانی قدس تره انیر  
 غلبه انکساف ساخت در شب چهارشنبه یازدهم شهر محرم الحرام در اول سنه هزار و دویست و سی و چهار در صحن خواندن قرآن  
 نماز مغرب اعلیٰ حق را اجابت کرده در مقام چند عیالیه فقیهان در منزل گزید و در خارج باب الفتح منکام بیرون آمدن از  
 طرف بار مسافت اوست بنام چهار کام از دروازه دور مدفن گردید رفته آمد علیه رسایل خرب تصانیف مرغوب در علم  
 شریعت و عرفت از آنحضرت در حضور روزگار بکار راست چون در صحن دشمن این مجروح بود و اقامت آنجا حاضر بود و آنحضرت  
 آنجانب با این غیر بسیار لطف و نهایت است همواره بپریت تکلیف را تمهید بیگانه است اسلاف و الطاف خود را دوباره غیر نمیدان  
 نمودی و انواع مواهب نسبت باین ضعیف اظهار فرمودی کلمات معرفت با تبارق حادثات کرامات آنان مصدر سعادت  
 بسیار دیده و شنیده است بنحو در و در ملک طبرستان بوزنی شخصی در خدمت آنجانب از یکی در و ایشان شکایت نموده و سرودن  
 که خان در ویش مرتکب امر است که لایق در ویشان نیست در جواب فرمود شخصی که بفعل تمسح اقدام نماید و از خان بگناه خویش  
 کند هزار مرتبه بهتر است از آن بدختری که بلباس تنویر در بر آورده و کسوت شوق کشید جنب شده خود را بر خاق بیاراید و در  
 بزم صغی و بر بیز کار نماید و سپس شده از راه پیش بدهن خستد از راه طریق بد و در راه از و صغی با از و که باری ستای و از در  
 حق علی و صاحب سار و دیگر از سخنان معرفت بیان اوست که زنی در انسان در حضور جمعی از بررگان فسر بود که طالب راه  
 بسان بکریت امر بگذر از آن بایاب تراست قلیل نیز چنانچه میگویند بدست برید و حدیث است که طالبان مدمن اند  
 شد میکنند و آنها را طلب می نماید کویا فرموده که زیاد از صد هزار کس نزد من آمدند که در میان ایشان پیش پنج نفر متابع  
 نکردم کسی که نفس طلب از و تعالی بوده و نیز از حق غلبه نموده و قطع امید از ما سوی اتم نموده باشد بنیات آن  
 در کرامات آنجانب کی است که چون از وطن طابری قطع عیان فسر بود از آفتاب خود از سسرای خانی عالم جادانی و در سسرای  
 و مخلصان را اعلام نمود و دیگر بونی کی از او باب جویج است بعضی است است آنجانب فرمود که غریب و زنی آید که دولت برتر  
 نماید و بجنب عالی برسی فی الواقع چنان شد که فسر بوده بود از این نمود از آنجانب بسیار دیده و شنیده شده است که در همه جا  
 تطویل کدام است و صلی الله علی محمد و آله و صحبه و ذکر القسیل فی سبیل الله مشتاق علی شاه قدس سر  
 انحراف عانتی است جانان و حمد و بیست خاندان بریدان فی سبیل الله و مختار علیه تسبیح نموده است مختار مطلق آمده است  
 از علی تمشای چشم دل بگر خستیا من در مشرب تو مید و خسر و بعد زمان بود قرستانی فراد است که چشم روزگار جهان کرم  
 مدعی ندیده و کوشش زمانه چنین عاشق خود بود نشنیده با طعنا در انهم آن بزرگوار نظیر شمس الدین قاسم انوار است که  
 مشایخ و مجربان مسرور و ناظر علی شاه قدس سره انیر شاه این تبار است عارف نگاه جناب دینی علی شاه قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم  
 در روز چهارشنبه یازدهم شهر محرم الحرام  
 در اول سنه هزار و دویست و سی و چهار  
 در صحن خواندن قرآن

# کشتن اول

رسا ز غریب احوال آنجناب امن الابد اب الی الابد تا به یک غم کشیده و جناب ارشاد کتاب در کتاب حیات الوصال چو کی شاه نشاد  
 ذکر کرد و ایندی گفته است سبب قتل و خارت کرمان قتل مشتاقی شاه بود را هم می آرد آن مذکور است (در تقسیم)  
 زاد یار حق یکی فسر زانه از می اسرار حق منانه در شریعت مصطفی شیدا در معرفت رضایش رهنا  
 پروردی شرح احمد نبش چشمه الفت قهری مشربش کشته عاری از باس انبیا کرده در بر کسوت فقر و فنا  
 سینه اش کنجینه اسرار فیض دیده اش آینه دیدار فیض بسکه مشتاق رخ عشاق بود  
 بود اندر راه قهر خویشین بر طریق منتهی الله کام زان چون بسره عالی مرآن بار  
 روز و شب بودیم خوش با یکدیگر که مجلس خانه کاری در سیر در معارج کرده با هم سیرا  
 هر دو کشته از می جام است ظاهر و باطن یکت پیار نیست که چه میجویم تش از نزل  
 یک جویم با هم بسم قدم در مسافت او پایش و کم مقه ای مرشد آن راه ما  
 و آن کرامی پادشاه شد زینان بود در نالان کرمانش مکان جند بر شوقش ز شهر اصفهان  
 چون طواف مرقدش در یک فضا را آن سجده و در با هم خوشیم آنجا که منزل کنیم  
 تا مگر ما نیم اندر آستان از شر و شور خلائق در امان چون نداده در سکون دریا  
 سنی از سنانک و اصحاب طریق بعضی از اربابان اصحاب شریقا جمع گردیدند در آن بر زمین  
 رسته صحبت جو محکم بسته شد تا رافت در میان پرستیدند از ارادت حلقه برود زود  
 سره عهدی نزد ما یکدگشته فکر و ذکر می در عرفین برداشته بر یکت همی یافته ز اسما حق  
 باد ما خوردند در بر زم جان سیرا کردند در معراج جان مستی آمد کوشش در شوش از پیش  
 از پی مستی با مان آمدند بودمان او در کرمان فسر بودمان او در کرمان فسر  
 رخت بر بستیم از آن جا که نرم نرم نمک سوی کرمان آیم می پرست ما باده خوانان آیم  
 چو که در آن شهرمان با وای شد آتش رخسار حد شد شد و شد حامدان ما کرد و امان بر  
 داخل بود شش در آشکور تمام جوش زد در سینه اش کینه بر ضمیرش راه دانش کرده  
 با یک زو به سوی بایاران خوش اول باطن رخنه در دین کرده اند در بدیع تجدیه آیین کرده اند  
 چون ضرورت است در دین اجتناب چون بلا نوبت زن مشتاقی در ولایت از حریفان غنا پیدا  
 و اعطای بدین خدا رسته سویی مسجد رفت با اصحاب کجای جمع کرد از هر طرف حاجت  
 گفت اینک هست وقت اجتهاد قتل این دویش با راهش کینه تیغ بر کف سنگ بارانش کینه  
 چون بناحق کشتن مشتاقی بود جسد نام آنجا صاه بر جان دست محو و حاشی  
 چون بخون غلطان من مشتاقی خون او را بر بناحق می کشند چون دغون با یکدیگر می کشند  
 جو حافظی ز آنکه خون یکینا ه و انجایدین جویم دنیا پرست عاقبت از سکر دنیا کشت  
 ریخت خون یکلایان را با یکدیگر کارشس از نیای دغون قتل حاصل از دنیا شش کام دل شد  
 بحر قاری حق آمد بحر شش سیل طوفان وی در کرمان بود خانه گریان ویران نود

## حرف الالف

پادشاه همد را که غنیمان باز محمد از فرسودگان خان پادشاه کردید از ایشان خشناک بعد از فرمود دو یکدم ملاک  
 کردیکه خانها از روند بر فده نگذاشت از کرمان اثر و عطا رفت و داخدا از سنبر قنا مجلس و عیش و محشر در قنا  
 ماند از یکو خدیجا که در شش طوق گشت تا ابد در گردش این واقعه باید در او از سر مضامین کثیر انقضای سنه هجری  
 و دینت شش هجری موی داد و در خارج شمس که اکنون مشهور بزار است زیرا که در آنجا اهل بود کاره فون گشت رحمة الله علیه بعد  
 رفتن آن بزرگوار جمعی از مشایخ کبار و عرفای عالی مقدار که از این سلسله علییه بودند مانند روحانی شاه و نظام علی شاه و آقا فضل  
 و کوثر علی شاه و غیره هم در آنجا آسوده گرامات و خوارق عادات از آن بزرگوار بسیار منقولست که در این بصیرت در این  
 و شبیه نیست بنحو غیر از جناب امیر علی برادر جناب منظر علی شاه قدس تر چنانچه از دوسه فقر از قنات در کرمان استماع نمود و نگاه  
 آنجناب در اردو کرمان شده بود نوبتی از آنجا می یکی از علمای کرمان را استفسار فرمود شخصی از اهل مجلس نامهای علمای شهر را  
 ذکر کرد و صفت بر یک باطن صید بود بتفسیر بر آورد چون نام قاجار اندک ذکر نمود آنجناب گوید بر آیه رفته مدینه بود که قتل با  
 در این شهر واقع خواهد شد یا اینکه گفته باشد که بدست می ملاک خواهد گشت آخر آن مردمان شخصی هم باعث شهادت آنجناب شد و دیگر  
 اینکه با وجودیکه اجماع بود و الف بی تی خوانده بود و بسره گاه یکی از علماء و فضلا با او بحث کردی و مجاور فرمودی البتة آن عالم منسوب  
 شدی و بجز تصور خویش اعتراف نمودی و دیگر آنکه یکی از علمای عساکر جناب فضیلت قاب میرزا قهرمانی قدس سره از نیر مصله در سال  
 حکمت سوال نمود و جناب میرزا بعلین اوبی وی با آنجناب نمود عرض کرد که حضرت ایشان چه فرمودند چون آن عالم معلوم کرد  
 بود که آنجناب علم ظاهری تحصیل نموده و نیز آن در انتمنی بی سولم باطنی منسوخ بود و بعد از آنکه دست میرزا عرض نمود که آیا این استند  
 فیانی در برابر شخصی اتی و نا خوانده حواله میفرمائی آنجناب فرمود که چه ممکن است میرزا حقیقت اسمع آنجناب سانه می در جواب فرمود  
 که لائق و مناسب است که این خادم در حضور اهل مجلس ایستاده است که با او خادم با وجود عدم خط و موداد و بجز در آن شرطه او یاد  
 جواب آنقدر را حسن و بی نقیسه بر نمود چنانکه گشت و شهادت از نظر مستمان مرتفع شد و مجلسیان از مشاهده چنین امر عجیب در حیرت  
 افتادند و از این گرامت تعجب نمودند آنجناب فرمود چه عجب آری و چرا حیرت آری داده که من با آنجا دم چناندم اگر قطره از آن باین  
 که به که حاضر است چنانم سینه آینه بر جود و سماع ابدانها در آنجا حس کریم بود بعضی تقلم بد کللام کریم بر جود و سماع آن در حضور مجلس  
 در مشاهده آن امر عجیب بعضی در پوستن شدند و بعضی بد آن خبر حسین گفتند و از آن مجلس بیرون افتاد و برخی بجلد ارادت در آمدند  
 و نیز آن شخصی تب محرقه یا مطبقه داشت یکی از نوایان مریض بود مست آنجناب رسیده عرض جان نمود و طلب حمت کرد آنجناب علی  
 مجلس بسیار چرب تناول میفرمود و مندر عقود آن در زمانه با شخص حمایت نموده که بر عرض بخورند یا یکد از حضور در آنجا  
 فرموده امر بخورون نمود و جایز نیست با شمای سرجه بر تمام صاعقه با شادل نموده بعد از آن بر خواسته بخت نمودند از این مسئول گویا بعض  
 بر که بیام نموده است و بجز آنکه فرمود است حاج سینه نموده که از محول علماء و مشایخ و مجتهدین اندیار بود برای تقیر قلب بر نمودند و  
 افعال آنجناب در حضره بودم و از آن بزرگوار بعضی اطوار بر عیده مشاهده میسوزد و حتی از اوقات آن بزرگوار است بر من در آنجا  
 نشوم تو از عظمت انسانی بیسرون خوابی آمد و از تحلیلات شیطان خدای خدای سندی واقع چنان وی نمود که از مرده برایت  
 آن به برادر گشتن خضر برید خلق سر از او دنیا به عاقلی که حضرت در سستی داشتند صد در شش در شکت خضر است  
 هم موسی با عهد نور و سندر شد از آن محراب توبی پیسر بعد عالم زمین سبب گراشد کم کسی ز امدال حق آگاه است  
 بصری با آن بسیار بودند او بیار بسیار خوردند استند دیگر آنکه در همان محل که مدفون شده که در آنجا خوابیده و در آنجا نشاند

# کاشن اول

فرموده که خفیه در این مقام عالی از زحمت خاص و عام خوابی راحت خواهم کرد و دیگر آنکه بکرات خبر داد از گشته شدن خود و اعلام  
 نمود از خسرانی کرمان و قتل و عارت آنجا و پیر شدن در پیش دیگر آنکه مقرر خبر داد که در پیش جعفر علی با من گشته خواهد شد  
 یکی و دیگر بقره خواهد رسید و دیگر آنکه شخصی بعد از شهادت آنجناب در موسم خزان در باغ خود رفتند تمامی آنکور نمود هر چند شخص  
 دمی کرد چندی بدست نیامد در همین که در پیش باغ آنجناب بر او دیده خوش آنکوری بدانکس بلف نمود. و بخت بسیار داشت آن شخص  
 خاقل آنرا که آنجناب شهادت یافت و به عالم جاودانی مستأق است بعد از آنکه زمانی آنجناب از نظر آنکس غایب گشته هر چند خبر  
 و نگاه پری نمودند و سرچند گردید بخدمتش رسید آنگاه خستی را آگاه ساخت مردم آنکس آنکس گریه کردند هر چند سوگند یاد  
 کرد که اینک خسته آنکور بمن خابت نمود خستی بر چون او حل نمود امثال اینها لامه و لاخصی از آنجناب مشهور و در دستند  
 افواه مذکور است اگر چه در آنکور و مطور بایم دستری کرد مولانا مظفر علی شاه قدس سره فرمود **بیت**  
 تو چه دانی کمال مشتاقی که در آن عیش و مصافحت جای دیگر فرموده **و** که نعمت الله بود مشتاق علی سزار این چنین برون باز  
 رفت و اینها فرموده **شعر** نظم در وقت راشد نور علی مسند کتب حقیقت را مشتاق علی باعث و ایضا  
 فرموده **شعر** خوبان یکی مظهر حیوانات صفاتند مشتاقی آینه جلوه ذات و ایضا فرموده **شعر**  
 چه ذات پاک جناب علی مشتاقی که دید زنده قلندر تراش پاک دمی و ایضا فرموده از غایبات **مثنوی** سنان پس  
 بهین زانیه حارف مشتاق علی و امثال این ابیات بر نام سایر عرفا در تعریف آنجناب بسیار گفته اند را تم کویه اگر چه غیر  
 بصحت آن بزرگوار رسیده اما شیخ عظام و علمای کرام بسیار دیده که ایشان بخت آنجناب را در باقیه بودند و نه تنها در وقت  
 آن بزرگوار از تعجبش غیض نموده بودند **والتسلیح علی من اتبع الهدی ذکر طلب العارفين و قدوة المرشدين**  
**العارف بالله نور علی شاه طاب سراه حاف کوز معرفت و اخف نوز حقیقت بود در قیل ناخوان از تریب**  
 میدان بدینها میفرمود آنحضرت حالات عجیب و مقامات غریبه داشت قرون بسیار است که مانند آن بزرگوار کسی قسم بدو وجود  
 نداشته است هم شریف آنحضرت محمد علی بود چون به وقت شرف شد مرشدش بود علی عقب فرود با عقدا. **آدم** بعد شیخ احمد  
 داد عدالدین مرا بر برد از ایمان جوانی و عسرتوان زده فانی طالب منبع تویم و صراط مستقیم بود در حال صوری و کسوتی و کمال  
 ظاهری و باطنی کسی با آنجناب برابری نمیفرمود اصل آنجناب از خراسان بود جدا اهلای آنحضرت با صفهان آمده پدر بزرگوار و خلف  
 که آنحضرت باشد هر دو در صفهان متولد شدند و تربیت یافتند و چون جد بزرگوار شش از جمله علمای و صفیان بود لاجرم بموجب ارادت  
 بدون تحصیل علوم مشغول گشتند و در فنون عربیه و ادبیه از امثال اقران که ششند و چون علوم ظاهری باب علوم باطنی  
 و حارف صوری دلالت بر معنی میفرمودند قدم در داری طلب که گشتند و نایب متبایع طلبا فرستند از امام مجتهد  
 ابوعلی بنده اشید مصر علی شاه دکنی قدس سره رسیدند و مرید شدند و تربیت یافتند و کمال حاصل گشتند آنحضرت را  
 ایران در سالکان امکان حق عظیم و شایسته و در دنیا که بعد از آن که در سوم هفتاد و صدی و صد و سی و هفتاد بود و اینها  
 آگاه ساخت جمعی که از راه معرفت دور از عالم طریقت میروند بر راه انداخت چه که او واسط سلطنت شاه سلطان حسین صفوی  
 تا او از حکومت که بجان نماند سوم طریقت از ایران بر افتاد و بسبب فکر او از شاه خاقل صاحبان مسائل ضرورت  
 از کشور فرستند و بعضی دیگر در گوشه صومعه و غریب منزل گردید بموجب **بیت**، تا دل مرد خدا نماند بدرد هیچ تو میرا  
 خدا رسد آنکور بخت آهوان بهار الملک اصفهان و اکثر بلاد ایران مستولی شدند و خورد و کلان آنجا را با چهره نابود ساختند

بزرگوار احوال طلب  
 العارفین و العارفين  
 بانه نور علی شاه  
 کتاب

## حرف الاف

(۴۷۹)

و خاندان و انا و نادر از نادر برانداختند و فرمای ای که بیخون پسر المیزان خدیو و امیر و آبپدر و صاحب خیمه و پیکر  
ظاهرش از ظلم و ستم افغان نادر و افغان ساکنان کشور ایران از اربابان کیدان در گذشت بر کسی آنچه از معارف عرفان درام  
عرفت و اقیان معلوم داشت در محله خاموشان و دولت گذشت و غیبی و غیر در جنایای از او غفلت کردند و مدت هفت سال  
در کمال اعتدال حال ایران اوقات گذرانیدند و در تیره جیرانی و وادی نادانی گزیدند تا یکی در قید جان در کسی فکر عرض فرمایند  
بودند و در اندیشه و تحصیل معرفت و عرفت و تکمیل نفس باطن بودند چون در طوفان دولت افغان با خرسید نوبت سعادت نادر گردیدند  
ترکی و بر شکر کسی و دشمن کسی اندیشه نمینمود و بجهت ترزوات سپادوست و دشمن و خور و شور و فتن کسی طالب معرفت و تکمیل نفس  
بر تحصیل انب نادری نگذاشتی و اگر ایما نادر گوشه و کنار اسم عرفت کسی بر زبان آوردی و یا نام تکمیل باطن ترک کنی نفس نادر گویا  
علماء قهر و مجابان ظاهر که مشرب حکام بودند و از زوال مرید مطانی اندیشه نمینمودند منع کردند و مدت نمودندی که طریقه عرفان  
حقیقت از دست بیخ خارجت و رباییت منوعت امثال ایچان گفتندی تا آنکه دولت نادری در گذشت و ایران بر باران  
(بیت) در بخون گذشت نوبت است بر کسی بخورده نوبت است ایران بکام کران گردید و آنچه در بخون عالم بفرموده  
بر خیر معرفت پذیرد باب انصاف پوشیده نیست که صاحب دینی که افغان باشد نگاه ترک معرفت کرد و بعد بجاعت  
بر برسد طرف عرفان چون پری خواهد بود و شاید معرفت وی نخواهد نمود بیت چونکه نامعلوم و با باد در دم لا جرم نیست  
توند اهل حرم قرب شصت سال کشور ایران از معارف عرفان و لطایف ایقان خالی گردیده و کوشش احدی اسم طریقت شنیده  
و چشم کسی اهل طریقت ندیده و هر چند کسی از عرفا در مشهد مقدس از سلسله نور چشمه و چند نفر در سنیر از طریقت در بسند در راه  
کم نامی بودند و اگر جای دیگر نمینمودند خود را در سلسله افواه مذکور نمینمودند اسم طریقت در ایران چون سیرغ و کیمیا شده بعد  
آنکه محمد بن مسلم علیه و مرتجع طریقت در ضریه تقیعلی فی سبیل الله تسبیح مضمون علی شاه قدس سره از فرزند حبا لاهر شیخ الکامل شاه علی  
رضا ولی قدس سره از اقلیم دکن در آمد سینه حیدر آباد در او آخر دولت کریمخان بایران تشریف آورد و همین علمباء و نور علی شاه  
قدس سره تهر تبارتین و ارشد اکر در تربیت نمود و کمال سلطه نگاه اذن ارشاد و رحمت هدایت عباد فرمود و نور علی شاه  
انگلیس گردانید و در مدت شصت سال نام فقهی کسی نبرده و اسم طریقت بکوشش اهل ایران نرسیده بود و نام قهر شنیده و اهل طریقت  
و بدین سبب طالب کردید و بعضی بغیض کامل رسیدند که وی با سلسله از نادر و قومی ارده الکا زوزند اکثر بسبب حجاب و ریاست دشمن  
قهر شدند و طالب دیگر <sup>حقیقت</sup> ایقان مراد هستند اما عمل نمودن نخواستند و زمره دیگر سلسله حیدر زوزند و خاندان و استخبار کردند  
و در خود را حاتم و دانشمند می شمردند از کساد بازار خویش هم کردند و جمعی دیگر چون صفات بسیار اخلاق حمیده و اوصیاء افعال اولیاء  
در ایشان دیدند و خوشتر با از ان صفات حمیده و اعمال پسندیده و اطوار کرده عمری عمری دیدند فرسیدند که اگر مروج طریقه ایقان  
نام و حقیقت فرج خود نموده ایم و اگر اقرار بر کردار ایشان کنیم زبان انکار هر چه کشوده ایم نخواستند و در با و صاف ایقان  
سازند و قدرت که خویش را بخل ایقان اندازند آثار و آثار کلمه بنسب از پنج و خاندان نادر و زبان در بر ایشان  
گشاید اکنون بدانکه قاعده اهل ایران عموماً چنانست که هر که از ریاست و غفلت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت  
تکمیل باطن و تکمیل طریقت و تصفیه قلب و تجلیه روح و تخلیه قیود و اسامی است و نام حقیقت در رسم معرفت زبان آوردند و از مرقوم  
رسیدم و رضا قهر و خاسپار دنیا در همیشه انگش که فرموده است آنچه در تمامه زمانه اولاد و سخنان وقت بوده باشد اگر کسی  
از ملک و سواد و حوض و ناس و از غرض از تمامس که گویند و از سبب تجارت حیدر با حور و در جمیع و شهری در معارف نیاید و زنده است

# کشتن اول

کرده دوست پاره اخانورده و کاهی بسجده زرقه خردا امام بااعتنا بدو کاهی نسیب خند در می نهد مت مستی با امام گذارد و کس بی بسجده  
بی شاید بومن و موخته است که چه اجل ناسن و امدل مردم بود و هیچ طایفه مناسی آلوده باشد طرفه ترا که اشخاصی که خود را نسیبند  
نمانند قانند بامکه تقلید کردن این آبا و اجداد مردم و سسر که تحقیق نهمب کند جای او در دوزخ معلومت با وجود این گفتار اگر کسی  
در مقام تحقیق برآمده شخص کیش و ذنب کند و با فرقه درویشان از زمره صوفیان معاشرت نماید نمود بافته بر آینه تیغ طعن پاک و  
و بفریب من وجودش از لوج هستی پاک نمایند و اگر خرد مندی نسیب شدی در تمامت کشور ایران با قدم تحقیق سیاحت کند  
با بر فرقه و صاحب خرد معاشرت بجایست نماید و بر اعمال و افعال مردمش بدیده انصاف بنگرد و از طریق صدق در راهی نگذرد  
و بر بومی نفس خویش کار بندد و در وسیع فرقه از فسق آندازد اریل مرغ و در طاعت عبادت بجایده و ریاضت نخواهد دید  
در بیج طایفه از طوایف کشور ساکت از عزت قناعت تسلیم در رضا و صدق صفا و توکل و صبر و اقبال اینها نخواهد شنید که  
انداغانی کنند بر نفس اسم حیوانی و حارف مسموم نمایند و او را با اتحاد و در زنده آریانجا معلوم میگرد که کشته و انشودان زمان صید  
البلون و بندگان شهنشاه علاوه بر این که با فخر اعدا است کردند و طوک و تخلف را نسیب بنحان و امید بواهد انداخته با خویش  
ساختند و کلمات پریشان ملی اصل کشتن گرفتند که این طایفه داعیه دارند زیرا که کسی مسرف و نیارند و ایشان نسیب بضمون  
**الملك عظیم** این من فرخات را از دانشمندان نسیب جوئی پذیرفتند و ایدار و انزار این طایفه را بر خود لازم گرفتند و بعد از  
آزار بسیار و ادیت بیچاره خراج بگرددند و آنچه لازم دولت خوار بود جعل آوردند نخست این امر شیع را که میمان نزد باغواه  
جانی بند و زاده که کیمیا توغ و داشت برای رسید و بهر یک بعضی از سفیدان دیگر اقدام نموده سینه مصوم علی شاه دکنی و نور علی  
شاه و فضل شاه قدس سریم را اخراج بلد فرمود و خود نسیب بعد از ارتکاب این امر زشت از زمان زندگانی فرزند و مدت شش  
از این مقدمه گذشته بود که مدار بجز خرامید و تویم علی مراد خان که در بدو حال اظهار ارادت نمود و چون کثرت مریدان پیدا نمود  
سور کلمات قدس آگیر شنید کرد آنچه کرد و عقرب خود هم دید آنچه دید و لطفی نمان که آخر الملوک مذمیه بود او نسیب بقدر متعهد و آنگاه  
در سینه انیم بنزای خویش رسید که بنده بخت این سه حرکت دولت مذمیه منقرض شد بیت بس تجرید کردیم در این در ملکات  
باده و کشتان هر که در افاد بر افتاد اول سینه بر قتل و هلاک این طایفه جرات نمود طایفه ای که گمانی بود بجهت در روز عسیر این  
فصل زشت مرتکب شد و بعد از انتقام مدت سه ماه کم و بیش کرمان قتل و غارت رفت و نود و نود و پنجاه و دو روز با سحر رگشت و اهل  
ادانات و زکورا و سیرا گد کسیرا سیر ترکان شده شد بشهر تا بر خرد توران رسید و تویم آقا محمد علی این آقا محمد قسیر بهانی مشیر کشتی  
بر قتل فرزند سردار رسید پاک کو بر بقوت حاجی ابراهیم خان شیرازی نیز آقا محمد خان جبارت نمود و هم در آن نزدیکی سلطان  
بودی مشیر کشته و حاجی ابراهیم خان چند نفر را برادران و سیران در اناج و جی کشته و زمان شمت و دولت حاجی ابراهیم  
سپری شد و احوال آقا محمد علی در ضمن کرمانشان حرا به آمد عرض از این علمات صدق سات که جناب رساند آداب در کشور ایران  
بی کرده دیده و از علماء زمان و حکام عصر بی جور کشید و در ملک عراق و فارس و کرمان و خراسان از ترک و تاجیک و عرب علم  
فردان یا حضرت رسید و در کربلا مثل با شماره بعضی در مرتبه زهر کشید چون در اجل تاخیر بود لاجرم کارگر کشت بیت قتل این  
خته بشیر و تقدیر بود و زه سیح از اول بر جمیع تصیر نور و نیز جمعی کشید جمعی غیر از قول علماء و اکابر فضلاء و حافظم علماء و مشیر  
نجیاد معارف امراد و آقا محمد علی بواسطه بواسطه حضرت که وینده کردی انبوه و قومی باشکوه و مردمان دانشمند و از آنکه در آنجا  
یا نجاساروت و زیند چنانچه احوال بعضی از مخلصان در این جمعه در موقوف خود مذکور خواهد شد چون وقت آن آمد که از این جان فانی

# حرف المالف

(۱۸۹)

جاء وانی بر حمت کرد یقین در احوال حسینعلی شاه ظاہر نما، ذکر گرفت در سنه هزار و دو سیست و دو در آورده مجری لغت غریب نیز از تاریخ کتبت  
 آنحضرت خبر میدهد در بده موصول داعی حق را اجابت کرده بر حمت یزدی به اهل کتبت در قرب هزار فیض آثار حضرت یونس مایه و اولاد آن  
 و خرا حضرت را بنود آنحضرت البقعات غریب رسایل مرغوب حمت طالبان حسیرتی یاد کار است من جمله جلد با اسلوب شریک  
 بجات الاصال منعی نود و مکر که معرفت کنونی آنجناب چنان بود که هست جلد بعد و ابواب بجات ترقیب اوده باشد و چون تمام آن  
 نبود لهذا دو جلد آن تمام یافته و قصد تامل از جلد ثالث فرموده بود که بجات حدن آتعالی فسموده عارف معارف سبحانی  
 روحی علی شاه کرمانی قدس سره از خطای آنجناب بود و دو جلد زیاد بر آن فسموده و دو دیگر رساله جامع و کمال در قریب و بیض  
 کلمات آن آقا بزرگان در رساله دیگر در اصول و فروع بسیار مطبوع و تفسیر سوره مجسمه منقوش نموده و دیگر رساله کبرای منقوش میگردد  
 کتبه در رساله دیگر احوالی جناب مستیاد الشیخ علی حسام را منقوش نموده و اسم آن را در نوشته الشیخ داده فرموده و دیگر دو دیوان یکی  
 بتخلص نور علی و دیگر نور فطانت است که در جلد اول است جماعت ترقیب یافته و بسبب تقید نور بنما تخلص فرموده است رسایل دیگر آنرا در  
 در صفی روزگار بسیار است شاید نظار و ترا قریب سی هزار بیت بوده باشد و اکثر آنها نیز مسیله و مشایخه دریده و است که اشعار مستغنیان  
 بزرگوار یکی در این مجموعه نوشته شود بر آینه دستری کرده و نیز در این کتاب بکجه لند انقیاد حمت یونس بزرگ نوشته شود من بجات اولیا

در این کتاب در بعضی جاها  
 از خطای آنجناب  
 و در بعضی جاها  
 از خطای آنجناب  
 و در بعضی جاها  
 از خطای آنجناب  
 و در بعضی جاها  
 از خطای آنجناب

با ذکر از نام ناسته اگر	سوی بجات صفاش جوی راه	ای بیگانه نامی حسیب	نامهای ناست نامی همه
نامهای نام سه نامی ز تو	نام سه نام نامی ز تو	نام سه نام توبه نامی بود	خامدی نام تو خود خامدی بود
تا نیاید نم ز ناست خامه آ	کی شود نامی بجات نامدا	نم ز ناست یافت اولیا نامدا	بسی بجات کرد نام سه نامدا
خامد ام از نام تو نام گرفت	نام ام نامی شد و عالم گرفت	نام تو مصباح و مشکوه دست	نام تو نوست بجات دست
دل بر اسکوه و مصباحش تو	دل مراجعات و گفتش تو	بی تو مشکوه بر مصباح کو	بی تو بجات بر مصباح تو
بی تو مصباحی و مشکوفی بجات	بی تو گفتا حق و بجاتی بجات	بم تو مصباحی و مشکوفی بجات	بم تو گفتا حق و بجاتی بجات
دل چنان بجات المصباح شد	نام فلاح تو اشکس فلاح شد	نام فلاح تو مفعل دست	فلاح بجات فلاح دست
دل ز این مصباح چون مفرج شد	مهم هر سینه بچرخ شد	ای تبر احمدت از تجید شد	دی مفر احمدت از تجید ما
چو نوشایسته تجید نت	بجد نودا بنه تجید نت	ذکر حمدت فرودنت از بجات	فخر تجیدت برودنت از بجات
در مقام کرمه فخر تجید نت	در خیالم کرمه جز تجید نت	ذکر تجید تو کردن شکست	فخر تجید تو کردن شکست
بجد و حمدت کرمه فخر دیگر است	مرد مستغنی ز ذکر دیگر است	ذکر ما و خلاف قرآن مجید	فخر ما و خلاف قرآن مجید
غیر حمدت نیست قرآن ذکر	غیر حمدت نیست قرآن ذکر	غیر حمدت تو قرآنی بجات	غیر حمدت تو قرآنی بجات

## در بیان بعضی مرآتیب فرمایید

در بیان فرق فسخان این	تخریب جذبی در دل مجذوب با	شرح حال راه ناموسی است	در مقام جمع قرآن اده
شرح احمد را بجان مجذوب با	در شکلی و ام ناموسی تو	تا مرد در جذب مجذوب را	رشح بال مرغ لاهوتی مشهور
کی رسد کی مرغ لاهوتی تو	چیت درانی دام ناموسی تو	مرغ تو آن مرغ نسائی بود	در صفت سپهر و حی صفتی
چون کند مرغ تو آسنگ حاصل	بر کشاید سوی اصل خویش مال	صورت منعی در او عالم است	از تو خود نفس حیوانی بود
ظاهر او را در وبال شکست	در صبار و در بختش هست	در صبارش مال قرآن صین	نبت پیمبرش مال صین

# کاشن اول

۹۰ در فضای صورت از این باها  
 در باض محسنی از این باها  
 جان و دل انوار بر آتین  
 آنچه در افاق و نفس حقویت  
 پای تا سر بسکه باشد باصفا  
 آینه تا آستین ایم روبرو  
 دل بجز کفر حق گفته صحیفه  
 دل چه از رنگ قباچ شد سی  
 آگهی سازد شنا ساسای حقت  
 مرغ لاهوتی چه شد بیسوزن آ  
 جنت و ناری که موجود تو هست  
 آن یکی امروز فردا نقد است  
 و آن موافق بودن اخلاقی است  
 باز از دوزخ حقیقت کوشش کن  
 کز نه خلفت شدی کی با خست حق  
 با پها دارند در پی سبب شما  
 قول و فعلت نیک باید ای  
 با جهای دوزخ و باب جنت  
 کز نه در فسران عقل این جنبه  
 و رجم باشند در فرمان عقل  
 مردم از دوزخ کنند اول جرم  
 خلق بر چون کرده دوزخ جبار  
 کرد شمشاه عشق و جسم اول  
 شرح در بیان قاصد است  
 حسن تو در هر زمان جلوه در گیر کند  
 و آنکه عالی و بد جا هر دو  
 بچشم خرد نفس نشان گری آن بر  
 دوزخ جان تو با سلسله بودی  
 بسیار از حق ارادن مفا

می کند بر دوزخ در اعلا  
 باشد شش طبایری اعلا  
 آب و گل خلق سموات زمین  
 چه در انسان کامل مظهر است  
 گفته است آینه کیمیتی نمانا  
 عیب تو با تو نماید نمود  
 کی شود آینه سانسات منجلی  
 یا بداند نور محاسن آگهی  
 سازد از نید و دو عالم مملکت  
 قرب حسن اشجان کرد درگاه  
 کرد برانی چه مشهور تو هست  
 نقد و نسبه پر دو اندر نقد است  
 وفق اخلاقی تو با اخلاقی است  
 ساغری از ما مرادی خوش کن  
 نارنا کامیت سازد محسنی  
 قول و فعلت چه را و در بجا  
 چه اخلاق تو باشد سر بس  
 آن یکی هفت آن یکی گفته است  
 نفس و بسط خود نماید کتاب  
 بنده خسته مان بر سلطان جهان  
 در بیست آنکه بر آید از سر

هم دو بال باطنی باشد سین  
 ذکر جوید و یاد حق از جان دل  
 آنچه در افاق می باشد عیان  
 کامل ار چه با هم سه طمق بود  
 صورت معنی عالم سر بس  
 عیب چه بود رنگ در گت است  
 کوه چه در دل ز آینه نماید است  
 آگهی در سپهر دخی مصطفی  
 آگهی از نام ناموسه تو  
 هست جنت را تا شا کا وین  
 آنچه فسر و از کم و جنت بود  
 از بیست نقد اکنون کوشش کن  
 چون تو در غفلت غلبی حق کی  
 و آن مخالف بودن اخلاقی است  
 از بیست و دوزخ نقدت کجا  
 راحت و ریخی که در اقوال است  
 سا لکانی که حقیقت و اخذ  
 پنج حسن ظاهر و در هم و خیال  
 لا جرم خود ستر و باب جنت  
 جنت باشد از بیست و هر یکی  
 نیست از دوزخ کرد و میرا گذر

## من غریبات انجباب

قد میان بر فراشت است اند  
 ای شون صفات می تقاضای آ  
 آنچه اندر جان فسرده و خود جان  
 با ده که تر خوانست از کف غلطان  
 کی توان کرد و ز خان که صبر است  
 جنت کز جهان هست بر دین است  
 حامیان ابیاست بود هیچ

ای تو مشتاق اوی تو حیا  
 ای شون صفات می تقاضای آ  
 هر که در این دست یافت با قدم  
 هر که چون خاک شود دست کلاه  
 هر که چون خاک شود دست کلاه  
 با بد و نیکی که کارت که پس بپند  
 دنیا مطلب که نیست جادیه

ذکر و فکرس در بسیار و بدین  
 کفر چه بود بسیار از آب و گل  
 همه در نفس بود کاشن و نه  
 نیک از قید همه مطلق بود  
 اندران آینه باشد جوهر که  
 کز قباچ کشته در دل صحت  
 ذکر حق آن را ندل برداپت  
 سوی حق بنماید راه  
 زار ما زه و مرغ لاهوتی تو  
 بهشت و دوزخ نیک اندر آینه  
 پیش و کم امروز چه پیش بود  
 بر مراد خویش حاجی خوش کن  
 خوش مراد خویش با بی بی شکی  
 خلق و اخلاق تو با اخلاقی است  
 چون حقیقت یافتی اکنون بجا  
 جو از اقوال از افعال است  
 از بیست و دوزخ خود جان  
 بهشت و جهنم باب عقل با کمال  
 عقل ایشان را ندانند و خود  
 با به شتم عقل باشد پیش  
 دوزخ ایشانراست پیوسته  
 نیست جادیه حشا اما و این  
 دیده بساط شاد سینه سرای  
 با همه نزدیک تو در چه پیوسته  
 من جاوید یافت از تو بسیم  
 زین راه خوف و خشمس نماید  
 سر برود سس نفس کند غرض  
 تو چه دانی که شرفست نشان آید  
 بگذر زوی و مدارا مشید



# حرف الالف

دنيا سلفه و حق پرستی      شرکت بزوالی ترجید      چشم از همه چیز کی فرو بندد      یک دل شد آنکه حسرتی کی دید (۹۱)

تختن کرده نیست کامل      دین داریت از کمال تخلید      اطلاق دل از یقین طلب کن      بکسل ز کمان هست و تشبیه

در دست یقین کس نه بدید      که خار بن گان کی چید      دل از همه سپو نور بر کن      یکدل شود یکنا سس و یکد

ای نامه ز علم خویش در میر کجا      **من رباعیات**      جز تفرقه ذات جو حاصل از جمع کن      دلهای ضعیفان همه در ذات علی است

از شرح معاصد و مطالع جبره      در خواب شد طالع و تصدق آینه      در چشم معصات جوده کرد ذات علی است      **ولم یض**

چون مهر خوش در دل جان ز برآ      **ولم یض**      دیدم که جهان تمام در ذات علی است

خوش آنکه مجرود از حقایق بود      آراوه دل از بند عوائق بود      بی تفرقه عاقل و احمق با خاطر مجرب      پیمان کش نرم خایق بودم

پوشیده خانه که از آنحضرت کرامات و عارفان بفرقی تو از زیاده از چند چون منقولست      خانه که از باب سخن و اصحاب فرقی      راه لشکر و ترو مسدود است بنهر جمعی از مخالفان و موافق برای حیرت گفته که آنجناب در کبر بلا یقین شکی که ماه در خایت و شبانی

بود دل قسیر و خیمه گاه را با نماند و با دیدیم ایشان را در جمعی دیگر نیز حکایت نمودند که در مشهد مقدس شی که ماه در روشنائی تمام      اموات قفا را با نماند و با ما شده کردیم و این کرامت است اشخاصیکه اهل کفار بودند محبت نمودند و دیگر آنکه در پیش صفای

رحمة الله علیه برای خسیه نقل نمود که در دارالملک اصفهان از آنجناب شنیدم که فرمود عقرب دولت قاچاره ظهور خواهد نمود      آنکه جاد بل آنکه اهل ایران سستی شوند در زمان ایشان بنهره صرفه در ایشان ایفاء و اذیت فرسود و بعد پادشاهی عادل

جهاهد و خروج شریست و طریقت خروج یابره      و امیر از یزید و صدق و صفا و عدل در پستی بار اید و دیگر آنکه جناب شیخ فاضل      انبیر برای خیر بیان نمود که چون آنجناب بصله و باب تریف آورد و جمعی از مخلصان نزدیکان خود را احضار کرد و حسینی شاه در

شاه را در قفس و خیمه خود نمود نگاه حصار      محاط ساخته فرمود که عقرب شهر موصل رفته از این عالم اتعالی خواهد کرد و پیوسته      مولانا حاج قاسم رضای سمرانی رحمه الله علیه برای خسیه تقریر نمود مثال این حکایات از آن عهد کرامات بسیار است از اینگونه

بشمار و آنحضرت با این کم بضاعت لطف بجز داشت و بجز آنکه بفرست بر این کم استغاثت میگاشت و بضایع سودمند سر      افراز فرمودی و بخواه بره منند متعمر نمودی و بجز اینها که ترم ما حتی مستغاثت میگرد که بجز اینها که کتاب جنات الوصای است

نظم کشیدی جهت خیر خوانی و مضامین معرفت قرین آنرا خوششان رسانیدی و در در اسلام بخدا ربه که خفی مشرف نمودی      خاص مخصوص و کسب افراز فرمود خلق عظیم و لطف عظیم داشت و همواره در وقت ربه و حال بهرگز از غم روانه و روزگار نماند و همین بود

ملاست اعدا و وطن آشنا غمناک شدی و از کثرت اسباب بنوی شاد و خرم گشتی و جو سست با قدر و ذرات کفرا نیندی و آنچه      مال و اسباب فراهم آمدی بفضله او و ضعیفان بدل نمودی و خندان بر زبان جمعی از آن برسد بدین حال و اسباب فراوان آورد

بخی را در راه با برتقای بدل و شمار فرموده و چندین مرتبه در بلاد و دیگر همین طریق عمل نمود و همیشه جمله آنجناب و ذرات او بودی و بضمیمت      دل مستمان را میرود و اشخاصیکه بد آنجناب عداوت و اذیت میکردند چون بجهت شمش میرسد نسبت با ایشان نیز لطف و احسان

میرمود و اوصاف حمیده و اخلاق کریمه آنجناب بجز حساب برد که اگر بی نرسیده شود و قری غلظت کرده و با جرم با این خنده و خنده      کرد و **وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ** ذکر کرده العارفین و زبده الواصلین فیض علی شاه

عارف معروف تائی دو اصف تبرکاتی بود در فصل و کمال بود در حال بر مشایخ زمان متوفی پس در اصل آنجناب گویند از شهدگان      بوده و در دار اسفند اصفهان شمرده شد و الله جناب زور علی شاه و میر سید مصدق علی شاه و مرشد مشتاق علی شاه قدس الله

بسیار و تشبیه

# کاشن اول

چهارمین  
صفت

اسرار هم بود جاس علوم فلم سری باطنی بوده و در بدو حال در کشور ایران سیاحت فرودان نموده و بسیاری از مشایخ ایمان و غیره را دیده  
 و صحبت بزرگان این رسیده و بالاخره از مردان المعارف آنکه استبداد صحرای شاه و کئی قدس سره کرده و از زمین آنفاس  
 قدسی اساس آنحضرت بر تبه عالی رسیده و از خلفا آنحضرت گفته را تم کوبیده بسیار جلیل القدر و عظیم الشان بود و در تربیت  
 مردان و قلیل تا صانید بیضا رسیده و چنانچه مولانا مغر علی کرمانی قدس سره در کتاب مشتاقیه در مرجع آن بزرگوار فرموده است  
 باطن فیض علی بسنج فیض ملکوت فیض نغمه مستان شراب تبار و ایضا فرموده نظم مشتاقی که در فیض علی را بار بار  
 بر روی دل کشاده که گشت با فیض و ایضا فرموده نظم سرخ کردن زور فیض علی مستانی که گریست و حکمت و خفیت  
 جای دیگر فرموده نظم جودات حضرت فیض علی مستانی که در ساقی مسکین فراتر تفتی در جانی بدین اشارت نموده که خواب  
 میدانم بزرگوار است انظم (اوده ناب چیست فیض علی در مستانی آمده چو باغ و امثال این آیات بسیار است که  
 بجناب در حدود نسیله هزاره و دویست هجری زوی داده و قبل از آنکه در بستان تخت فلاد اصفهان مشهور روزی از تبار  
 عرفای بزرگوار است در است محمد انده علیه ذکر محذوب که حضرت در ویش ناصر علی شاه در  
 اتم شرفش بر تاقه دار مسافر آید بار بود در بدو حال در خدمت که بچنان نذوداگاه چند تن جناب است ای و بار بود در خدمت  
 بخدمت نور علی شاه طالب ترانه رسیده و از مردان خاص انتخاب گردید آن بزرگوار که گشته و قاتله در حالی جذب بود و هم در  
 بند بزرگان فانی به عالم جاوید انتقال نمود جناب حسین شاه قدس سره بر جازه رحمت نذازده آن نماز گذار و در خبره تخت  
 فلاد در جوار فیض علی شاه قدس سره مدون ساخت آن عزیز را حالات غریبه و مقامات عجیبه بوده در بعضی اوقات خانی  
 بند و لطایف از چند از وی ظهور می نمود صاحب کمالات غایبه و آیات بهره بود و بجز سر عورت در انبای دپلاسی و مقامی  
 و جانی هرگز نبود و اگر کسی آن بزرگوار را خدمتانی در غیره میگرداد و او را بذل می نمود اگر چه خیر ظاهر آنجندش بر میسبدم اما آنحضرت  
 آن عزیز را دیده بودند بسیار و مردم و جمعی از آنکه بر خسته که خدمت او را خاص داشتند ملاقات نمودم و چندگاه در خدمت مقام  
 مخصان می بودم بجز در پیش مناعلی محمد آبادی من بزرگ جرنویه رحمة الله علیه برای خیر حکایت نمود که در شهر اصفهان وقتی از او  
 آن مظهر کرامت بطریق استقامت خدمت می عرض کردم که در زمان شاه سلطان حسین صفوی در ویش شیخی می بار و بکجک فرا  
 تناول کرده و جسی گویند با همه خورده و حقیقت این روایت چگونه است آنجناب بر اجواب داد و بزرگ و قسولی آن زبان کشاد و بر خور  
 راه افتاده فرموده مسراه من میا نادریا از اصفهان غسرتج غایم اتمالی امر او نموده در خدمت او روانه شدیم و در آنجا تفریح  
 از شخصی خریدیم من گفت بر دارو مسراه من جای و نگاه از دگان غادی قندی بوزن نیم من خریدیم و بعد از دکان بقتال در دکان  
 نیز بر بروج مع جوی آن بیع نمود در ملازمت آنجناب بخانه آیدم نخست بره را بزرگ نمود شست و روی او بخی ساخت نگاه باد و من بروج هیای  
 بسیار دید دست خرید و اخت و در طری کشیده نزد من آورده امر کردم که بخورم من با شستهای برجه نماز شروع نمودم و در آن  
 طعام را بر خفت تمام نمودم چنانچه تفریح در طرف ناند و قدر آنست شربت فرمودم من او بعد را سر کشیدم نگاه بد خوشگوار بنوازه از آنجا  
 در صحن نماز بود چیده و آب کشیده بظان یکان بر این خوراندیم و من یکی بر روی کمال تناول کردم و بعد صدقه خیار از جان باغچه که در  
 خانه بود چیده پوست کنده من خلیت فرمودم من بخوشی یکی را خوردم و در خوردن هیچگونه شکات و کسالت مشاهده نکردم نگاه فرمود  
 اکنون بر روی تکیه کن و بزرگبار متعالی مشغول باش چگونه دیدی بکجک خرا خوردن این مقدار طعام خوراندی ترا در ویش صفا علی  
 میفرمود که مرا فراموش شده بود از آن سسوال که کرده بودم از تقریر آن بزرگوار و اینجاست که در پایش اقدام و پا دوست

## حرف الاف

انجذاب بود و او هم دارد سؤال خورشید خوار و خوی تو هم دیگر که در میان روز که خباب مشا اهل شاه قسسه در راه کرمان شهید (۹۳)  
 کرده بودند آن بزرگوار در شهر اصفهان خرد داده مخصوصا خود را اعلام نمود چون تخمیش کردند چنان بود دیگر آنکه خباب مستحق باشد پس  
 مقرر التقریر میفرمود که وقتی از اوقات فضل شاه نام از در دیستان بعد بشر اصفهان آمده دعوی باطل نمود و زبان لاف فرمود  
 فرخود کشوران بزرگوار بعد از استماع این کلام بد فرجام بنجاه السلام نامش کرمان آید فرمود که در ویس اضل بعد از دور سفر  
 غلبه مرد و جان بجهان آفرین خواهد سپیدی الواقع چنان شد که فرموده بود و دیگر چون وی توجه بدگاه قاضی الحاکمات آورد  
 این بنا جات بسیار و این در جا را تکرار کردی که انبی بجز ملامی که در دیستان بر اوستلا خرابی کرد و من عطا کن که تا ایشان ترا  
 آورده خاطر یا کنست زبمی جوان مردی که صفت سودگی بسنده ان خدا بخ در زحمت خود را از درگاه انکی و انست هله رحمت  
 مشر الماضی که بر روی قدم سپردند ری راحت نفس بندگان خدا راحت نفس خود شمر دندی آن بزرگان چون زنده می نمودند  
 کاش این ناکسان بر دندی وصلی الله علی محمد و آلِهِ اجمعین ذکر اصغر بعد از اول و سکون صادق عار بوند و عار  
 منقوط و سکون بر آید معروف بعد دست سنان مرمو فت برای تعلیم مسم آتش از لغات رود مستندی بر آتش بگری پایل طرشا  
 جزایر خالدا ت صح دعوش از حد استوار کج بعضی اورا اصغر و خطبر بر خوانند گوید آن گویند آنجا را بنا نمود گوید بود و بعضی گویند  
 این گوید آنجا حدات چل و پشت فرمود و بر آید بر آید بر آید بر آید بر آید بر آید بر آید بر آید بر آید بر آید بر آید بر آید بر آید بر آید بر آید بر آید  
 جمید این طومرث با بنام رسانید گویند بر تبه میور بر روی از حرکاتی نهایت امجورده فرسخ حول و چهار فرسخ عرض رسیده شد  
 در موضع بعد ساخته مشهور بر بندان بر روی و قسود و صخره و در شکند و هله شکون بر تبه گوده واقع شده است جمید در پای کوه نصر  
 شکوی ساخته عمارات چون بنای محبت سنگی عری اناخته تکی از چوبدایع رود کار و غیره نار بل و سار است با وجود آنکه کرب پنجا  
 سال بر آن گذشته نیزه آثار آن پانیت در اگر اهدای ملک وقت و عثمان این دولت انوارات رسیدم فیل و در کرب با سه در هر  
 و هر دو در شهر نر از دران نیشنور و انشا الله تعالی در آن کوه اگر آن عمارت است به و نمید مردمی حجاب طون عجر چون با  
 سخنان دایمی و خیار نشان را سبوق نمودی و نامد مشاعران در آن در خان چه جور که احوال معاشرین نوبت جده شد  
 زیرا که در تمامت کشور ایران شهری که برونق فاعده و مندمان بطریق مشایب بسیار با انسانی ساخته باشد مشابه که در دم جده شد  
 که جانان حکمت و لایق سلطنت باشد نظیر باد در دم و جمیع عمارت ایران بر سهیل اتفاق و ریختی است و بعدی که یکی در آستی پنی آهنگ  
 و یکی در کتاری و جوانب ایضا در ملاحظه کرده عمارت نموده باشند نزار آثاری و کسری در این عمارت جمید در اصغر  
 معلوم میگرد که این دو شهر با استروبا هر دو در ساخته اند صفات تقریبی در پای نمودند ساخته اند از سنگ سیاه و در که  
 اتفاق افتاده ظرف مشرق می بکوه بر سهیل و طرف با یورش کشاده است ارتفاع آن که بعضی درون بعضی از سنگری میت از تخمین  
 و سنگیای عظیم در آن گان بکار برده اند بر یک تقریباً یک کر و در آن زیاد بر است دو پی نیز از جانب مغرب از دو طرف ساخته شده است  
 خوی و بعضی ترا شهید در آن با نفاذ اند و در دور که فریب بیک بر میسازند و در ای کن در عمارات از سنگ تراشیده پر و نخته  
 و در مقابل آن عمارات بارگاه جمید است مثل بوده بر چنل ستون آرنسب سفید از رخس فریب از زبان عمارات دست نه با چنل  
 عمارتی رکنه کاری کرده اند که بر چوب شکل نور کرد و در جای انوارات خلی بر مسر خود نوشته اند کسی نمانست خواند و طایفه در ملک  
 نیز این تمام تمام در دستن اصغر و نموده اند بر تبه که بر انانی نامد فرنگ عمام نمودند که بر کس آنکارا بخواند و بر ضمیر ملک در کس علاوه کرد  
 مبلغ و دوازده بر سه هزار و دینار در سرخ باغن اتمام کنند و در فارس نامد که سنگهای انوارات بر تبه صفت که بوی به ساخته شود

محقق

# کاشن اول

بخوان چهارده فرود جزرخی را بشنید انعام یا بد چنان سسکی در فارس نیست معلوم نمید که آن سنگ مستونها را از کجا آورده اند  
صورتهای غربی پیلرهای عجب بر آن مستونها و سایر جدا دیوار و عمارات انجاش کرده اند اکنون متفکرا گاه فرود بخندند که  
مستونهای انجاشکننده یکتخته است تا قریب پانزده مستون باقی است بر سستون از سه پارچه سنگ است بخان وصل نموده اند  
که در زوگاف آن معلوم نمید و نسیه همان عمارت چندین جای صورت جمید را در سنگت تنی کرده اند و بعضی صورتها  
بر آورده اند که مجری در دست گرفته بخور میوناند پیش آفتاب برسم پریش اینساده و در بعضی مواضع حجره یا زوگاف کاشان  
و در جای دیگر دست در کردن کرده اند و بدست دیگر خنجر گرفته صدان جوان اردو در حلقه دیگر همین بیات با شکل شیری  
و بعضی صورت براق حضرت سالت پناه را در سنگت تنی نموده اند صورتش شکل آدمی و تاج بر فرق و دستها و دم برست  
کاد و در آن کوه که با اینست از سنگت کنده اند و در زیر آن که حریت عوام را اعتقاد است که انجا چرخ الماس است اتم کوه  
انجا رفته و شبها خنده و روزها گریه و بیدار تحقیق مشا به نموده است کلمات عوام معتقدند بنا شد و در نظر اول بسیار متعاری  
و اعتباری ندارد مشرق و که کوه مستقل و سایر اراضی از جبال منغل و زیر آن کوه کشف بزرگه خاری حضرت در بالای آن صورت  
جمید را در سنگت کتبه اند و بعضی که عبادت آفتاب شوست و در کفرخی آن عجمی در کوه ساخته اند و طرز بناهای عجم  
پرداخته اند بخلا و نمه فریدون بنیاد حضرت انگیر است و در قرب آن در نمه دیگر است که اشکال بلوک عجم را در آنجا نقش کرده اند  
حیرت آمیز است و عمارات مربع مشابه کتبه منظر نزدیک آن در عجم است که بنده در شتیان و قبله بردانیان بوده و انجا ما شاری  
در دشت کتاب بنا نموده در سنگت خورفت بسیار اهل مطر خند تربت خلاف حد گذرد و مسلمانان را جعل آوردند و اهل اسلام  
ایشان را قتل نمودند و در عهد مصدق الدوله در علی و فلک این اسیران سلجوقی و ملک قادر برادر سلطان ابراهیم بن خاقان  
بند و فریدان کتور کشیدند و آن شهر خود را که رشک کستان ارم بود بخیاره ویران کردند و از کتور خان سیم اندام و در آن  
خرام خالی نمودند بیت از روی ماه حرکتی ایوان عجمی بنیم تنی در قد آن سسکه سی خالی عجمی بر جای رطل و جام می گویا  
نهاد مستندی بر جای چکش نامی و بی نو از کتور است ز عجم ابراست بر جای فسوز بر است بر جای شکر سنگ است بر جای  
که خار است بر جای عجم در بعضی کتبه که انمارت از بناهای عجمی است صاحب صورت الانا فایم گوید که انجا مسجد حضرت  
سبحان ابن اود بود و اتم گوید مرد در دایت ضیف است زیرا که حضرت سلطان بکشا ایران نیامده و بیار فارس اردوشده و که  
هم آمده باشد انقدر خوب نفرموده و طسیرتی عبور بوده و دیگر اگر آن عمارات اکثر دیده و کیم و کیف انجا رسیده و چندین جای  
صورت جمید کشیده اند که پرستش آفتاب استمال اردو چنانچه قبل از این نگور شد و عجمی خلاف مسجد است اکنون قرنیای  
بسیار است که دلایت مطر خراب شده در آن محل چندین مزایع خوب و مواضع مرغوب آباد کرده اند و شمی نموده اند و در دشت انجا  
عرب ترین بلوک فارس همان کتبه و نمه مطرهای عجم و حلقه سنگ و بنیاد کوه بشکوه در تنخ است عجم فرج ارتجاع اوست که  
میشنداره و چشم در نیت چند بر که عظیم ساخته اند و بر کتسیرین بر کتسیرین بر کتسیرین بر کتسیرین بر کتسیرین بر کتسیرین  
مخدات و کوه کوهی در میان دریا در میان کوه احدات نموده است اکنون خراب شده و راتخ آن نمه یا مشا به کرده است  
معموریت اطراف او مختلف و دیگر کتبه است که اطراف شرق قلعه مطر واقع شده و آن نیمه که بلند و قدر بلند است و در  
نار و در دشت کتور از عجم است و دیگر قلعه شکران است در آن نیز عمارت نیست چون اکثر زمان بلوک پیدا و بان کتور  
در کتور کتور بوده اند و قرضای بسیار در آنجا در عجمت اقتدار حکومت نموده اند بنا علی بن اشعری از عربیه ایشان در فصل از کتور

## حرف الف

سآبادیان گفتن مناسب بود و در بیان شطری از احوال و عقاید مسآبادیان که ایشان را میزدانیان میسند  
گویند بروفق مشرب ایشان علی سبیل الاختصار برابر با تحقیق و اصحاب دقیق و سنجیده و مخلصی نخواهد بود که آنچه از ساکنان  
مسآبادیان فریب محقق گردیده و در کتب مختلفان دیده و شنیده خلاصه آن اینست که مسآبادیان گویند که در خود و ابتدای خلقت آدم  
خضای معرفت توأم مخلصی است از مبدی حضرت انسان تا این زمان کسی را معلوم نیست تا مستحقان اخبار بقل صدق با ما شمار نموده اند  
که در اول این مورد مسآبادی بود این در سوال او را بابت خویش تمجید حیات بقیده نموده و سایر مردم طریق عدم پیش گرفتند و حضرت  
باری تعالی مسآبادی را در ذریه عظیم و اولاد بسیار رامست فرموده و بناج بزرگ و بشرف خلافت مقهور مسآبادی ساخت مسآبادی  
عدلی داد و صلح و مساوات با اوج آسان و فراغت نیز بوجی آسانی و بیکم نیردانی رسوم قلمت قواعد دولت آشکار کرد و قانون متهری طریق  
کتری برده آورد و صنایع مختلفه با چهار قیمت تقسیم نموده آقول عدهای دین عرفای معرفت قرین است محافظت قیمت بیضا و شریعت  
مقرر فرمود و ایشان را میبرد و میرید نام نهاد و در عظیم خردان کشور و سپید اران لشکر که ایشان جهان را آباد و رحمت دادند  
نمانند و ظلم از مظلومان و ستم از زیر دستمان منع فرمایند و این فرقه را حرمی نام گذاشتند چه که خانها نام در نقل معدلت فرجام بسیار  
آسوده و مرفه امکانند ستم اهل نداشتند و در باب حرفه ایشان را پاس موسوم ساختند و پاس در وقت ایشان یعنی بسیار  
در جان این طایفه از سایر قسمتی زیادند لاجرم ایشان را پاس نام نهادند و پاس یعنی آبادی بسیار آمده و چیز بجای است آباد  
و معموری عالند چه همسایرم کردی است هرگز که خدمات در رفع زحمت معین نموده و ایشان را بودستی کردند نیز میرالد ایشان  
تن آسانی مخلص و مخلص بخت ایشان آسوده اند و جهان را بنا بر چهار عنصر چهار کشور ساختند بسباب نظام عالم و اوضاع حروف  
احتم را مرتب و منظم پرداخت و در روزگار بوقسودن طریق خود قد آشکار شد و معرفت حضرت نیند ان و پرستش خداوند جهان  
بدید آورد و حضرت باری تعالی مسآبادی را در کتابی فرستاد و سپایش نام که در آن همه کوه علم و هر لغت اعلام بود و شش بود و چندین لغت  
و هر لغتی چندین و فسترد در آن زبان بود که بزبان جهانیان مستجاب نمود و کتاب از زبان آسمانی نام فرموده مسآبادی هر طایفه لغتی  
داود و بر وضع مناسب فرستاده همان زمان فارسی عبری و سری و هندی و سایر لغات آشکار شد کتاب مسآبادی بعضی از مختصاتی  
وقت ترجمه و شرحها نوشته اند بعد ترجمه بزرگ حواست که جهت خود در پیشش نویسد ان تألیف کرده است بر بنی از مختصاتی  
افست که ذات نیردان از جمع اشکال الوان مبراز وصف صحاح و تعریف مناسبتی از معراست معقول خلاصه خود مکتب در معرفت  
انگات حیران و جمله مخلوقات در چگونگی آداب چون مسکر در آن همه موجودات نویسد از وجود آن و علم بر همه لغات بر بر یکسان  
و کار حق سبحانه و تعالی برتر از همه از زبان ایشان را یافت و هر چه درک آدمی بود ادراک نماید برتر از است از ذات جمیع صفات  
حالی است تا نزد قدرت علم و اراده و حیات و نخستین مخلوق او عقل است بواسطه عقل را آفرید و میسند گویند جهان با ذات نیردان  
چون نور خورشید است با جرم آن رانل بود و اما مسآبادی خود بود و مسکر در عالم کون شد و دست از دستار کائنات فرزند  
در آن ترجمه آمده که مبدع خلقی سبحانه و تعالی اجرام سموات کواکب چنان آفریده که از گردش سرطانات ایشان حرکت و چنان  
پیدا است و حوادث اشکات مغلی بی شبهه از آبابی معلومند تا بتعظیم ایشان خود و بعد حاجات و نسیمی او هر یک اختران راه  
سکام خود عبادت کردند و سزاست لاجرم مسآبادیان مروضه شد و تشکله بود و برابر آن بکل حرمی بیاخته و تعظیم آن و تکریم خستند که  
میرداختند و جمهور خلق در سزاست نام شایده و معنی استغاثه تر آن یکم میراند و عوارض مسکر بر بنی عبودیت مسکن این در سوال در تشکله  
دیگر که هیچ سپیددانش را نیز از مختصاتی مسکر دانند و احرام و در واجب شمارند و در شریعت مسآبادی مقررین است که در بنی

# کاشن آقل

چون بی اعتبار گشتن حرام و تند باری می چنان سباع و ضار را قتل نمودن واجب می حاصل شد آنگاه بیان در سموری جهان سی بیج بجای  
 میاورند در آبادی عالم جده و جدم نام میگردند و در کتب ایشان معلوم است که بعد از آباد سینه و پنجه منافع بلد میگردم  
 آباد موقوف گشتند و آنچه در کتب و صحف ایشان منقول یافت مضمون یکی در تقویت زمین آباد بوده و بعد از اعیان بر چهار  
 آباد نیشتر پیدا کند میران از پدران بعد از بدین معتقد این حیوانی خلق میسوزند و راه در رسم عدل بود و مسیح و سداوی میرود  
 همی از ایشان بناج نجات میفرستند از بعضی خلقت خلافت ممتاز شدند و در تهای در بدین دولت در خانه ایشان است و اوست  
 چنانکه در حساب مع آبادیان یکدوره زحل که چهار سال از هر سال با شکر یکدوره است چنین می بردند و یکگاه دانند و دوازده ماه  
 یکسال خوانند و چنین هزار بار سال میگذرد و بدین چنین هزار فرد و یک مرد نام گذارند و ستر مرد در یک جا و شمارند و  
 جا در یک براد نامند و ستر برادر یک برادر خوانند بر برادر است و در دولت ملک است از خاندان برآمد  
 برقرار بود نهایت ایشان آباد است که از خلقت است کشید و در کوشش خلقت منزلی کرد و از کار و بار جهان داری خویش را  
 مغزول ساخت و بیاد شد بر دوان و پرستش از آن تراخت و آن پر داحت و بیعت غزلت آباد را در سموری عالم رو بخوابی نهاد  
 و خاک کجوت را بر آب بیخ و عن و شور و فستق بر روی روزگار را خیار کشاد و دو سیران بخت جا و مال رستخیزان مرد  
 شدند و گویا اثر او بر زمین مستان چیره گشتند و چندان سعادت ما نمودند که از خون چهارگان سیل برخواست و فتنه از هر طرف محبت  
 در امام گوشه گرفت و خلق بیان و خوشی و سباع در فعل جلال و تعالی سکون ساختند و رسوم دین قواعد این امارت صفت روزگار  
 برانداختند و سباع بیست هفت حاکم گشت و آتش علم و جو را در جسم برین در گذشتند همی از دانیان که در روزی ایکنام از  
 داشتند بجهت بی ارام این آباد را که در کوفه حلی آباد است از متوال مشغول بود و آن گشته بنا بر پاک و دانسته فرام بر می  
 از هم میگفتند چه که در نیت ایشان می پاک را گویند زمره آتش مندان بعضی فرستادند که بنا بر بی عالم در خوارت را بر گشته  
 نیست و مرض اختلال جهان را خوار از آتش و جود شالی نیندیم و بعضی احادیث که بر بصلت نگار دلالت میگرد بر بی فرستادند  
 و برخی اخبار که بر رعایت عینت بر زمین مستان مناسبت است معرفی می رساید تا آنکه مندر خرد مندان بر بر قبول نیافته اند که  
 حلام بر بی افرام و بی فرستاد و بی افرام بفرمان حضرت سبحان بر سر بر توت که خلافت اعلان نمود و خلایق را در قتل عبادت و کتب گشته  
 خود آسوده و مرد احوال فرمود مردم آسود که در کار در بنار آد بار آورند شیر با آهو باز با نغو و کرک همیشه و سرهای دروس  
 آشتی کردند و زون بسیار و نه تنای قیام و بی دولت ملک و فتنه در دوان بی افرام بر قسط را نه چنانکه در حساب فرود چنان کجوت  
 ذل را که چهار ستازی سال باشد یکدوره است از این بی درنگ است چنین بر آورده ما و یکسان است و صد هزار سال را یک حلام  
 گویند و صد سود را یک هزار خواند و صد هزار یک سپارد و صد سپارد یک امانند و صد و صد و صد را در یک کتاب  
 نام سند و صد و از یک بی او از موسوم نمایند بوجه حساب که در سپار سال دین دولت در خانواد جهان طول کشید نهایت  
 این فرقه بی افرام بود که از خلق نماند و گزید و سیادت خانی خود مشغول گردید و همی مانند که در کتب مع آبادیان آمده که بی افرام از نزد آباء  
 نماند و بی افرام را بر سر آباد از جهت آن گفته اند که بعد از آباد و زود و خوبی سیرت یکی سریرت کالی بی افرام کسی بود و الا سیلان بی افرام  
 و آباد و از قسرها بی افرام است و بیخیر میان ایشان میگوید آقا و سایر بسیار است میان تنای صبر و ایستادن و کلاه و دستها  
 است و کلهای آنفرقه در کتب بسیار نوشته اند که خود هر گمان می آید از در سید و بیست و چند هزاران در نگاه و جستجوی بی بر طرف  
 کسی از بی افرامی نماند و خبری نماند که در جهان بسیار است و ستر از ستر ایشان لبر کردید و عالیشان یکی آمانند و طالعان چنان ستر

# حرف الالف

دست تم بر مظلومان کشاد و فرزند اختیار بر خون ضعیفان و مساکین طالب کرده استخوان بر قهرمان غالب گشته قومی را از زیر شمشیر  
پروان قتل آوردند و سوال زیر دستان ما از بردستان خارت کردند و جمعی از دانشندان که فتنی در پوشیده بودند در نگاه ستای  
کلبو این همی آلا در شتافتند و او را در شجاده عبادت حضرت از شمال دریا نقد نمای کیم را از کثرت حق پرستی شای شای گشتند  
سختی نزدان بزدان پرست عسکری و زر کار بر تنی از پریشانی هر دو بار بخدمت شای کلبو عرض نمودند و در غلظت مدوان پیش از زبان  
نفر کردند شای کلبو بر روی آسمانی و با بریزدانی بجای پذیرشست و عالم پرید دیگر باره جوان گشت و بر سرچ و باروی حکمت مدوی  
بموردی بنیاد و اساس علم و جوهر و خلق و جوهر از کیمستی بر افتاد و جوهر خلایق در عهد ما من و اما ان غسروند و قرون فرادان خامس عالم غلظ  
رعایت شایان آسودند موافق حساب حیان یکبار سال این در بسیار عهده ان آنها امتداد یافتند و این شایان شای مبول بود که  
انظ عالم عدل گرفته گوشه از او اختیار نمود و گویند سبب انزوای غیر این بر آب و بان آن بود که چون شاد است شاد است بر طبیعت مردم  
غالب میدیدند و قوم سفاهت و گروه اشعار در روزگار بسیار میگردیدند اینها از طاعت بدین هزار دانشمندین که آثار ایشان بود لهذا  
در کتب خار و کوف کسار و غزلت اختیار میگردید چون شای مبول کتب غزلت برگنج علفت اختیار کرد سپید و دیگر باره و اما از روزگار  
مطلبی بر آورد و در صنایف پنج و هفتاد اقسام تحت جلاد عالم دینی آدم بیدید شد و مردم شاد و قوم دیگر در از گوشه و کنار بر آمدند  
و اهل علم و جوهر دست یافتند و بر یختر خون زیر دستان شاد و از خون چهارگان انهار و سطوح جاری گشتند که در انجان ستم بر سینه  
از طبقات افلاک در گذشت جمعی از دانایان چاره جوی شده و بخدمت ایشان بن شای مبول آمدند و فصلی از عهده است عهده  
زمان بر ضمیر انعام پذیرایسان بن شای مبول عرض کردند و شطری از شیاطین انفس حکایت نمودند یا سان بنهستان نروان تا  
بتوت بر سر و قبای مخافت در بر کرده و خستی با از ساعت فلک زحمت پروان آورد و بنوبه لطف احسان بروهستان شاد و کرد  
دگر و کرده و قوم بدکار را بر سر قدم رسانید یا سان یعنی لاین بدیعی مبعوث گشتن باشد و او را یا سان گشتندی جان رسان  
به عهده یا سان شاد کردن گردید و در دستان کلان وقت اطراوت و نصارت شد بر طبق حساب حیان نود و سه سال و این  
و دولت در طایفه یا سانان آمدند و کشید و آخر ایشان یا سان انجام بود که با جمل طبیعتی از سرمای خانی به عالم جادوئی اتصال نود  
دیده از حلت یا سان انجام کار و بار انام حاصل و باطل گشت زیرا که کلاه این یا سان انجام عیان واری میل نمودی در راه در رسم  
حکمت واری نی نمودی و سواره به عبادت مبد و حرم سپیدی و کسی بخورنگاه کلاه راه بسته ای لا جرم بار دیگر استخوان محمد بنده  
دوست تم بر ضعیفان کشاد و عسکری و غلظت پروری دادند و سرمای ستران چون کوی در میدان غلظتین گرفت و بقلع  
و قلعه منیع با خاک یکسان شد و مراضع و گلشای و مزایع بجهت خرابی بطوره عدم رفت و نمود و او را به سه از خیر حساب پروان اجناس  
و امتداد هفتاد و سه خون تا سراج یافت و شیره مروی را از کیمستی بر انداختند و خلایق بسان و حیوان نه نقل حیالی مسکن یافتند چون کیمستی  
عالم را عالیان بنیاد رسید و جوهر اهل عدوان در ارباب عیان بنیاد انجامید حضرت امیر و تعالی کشاد و را که میان مؤرخان  
اسلام و پیروان حضرت خیر الانام کیومرث شربت ارد بان سر رساله سزاوار از دشریف غلظت ممتاز گردانید و غلظت ارشاد رضا  
و کسوت جدیت اهل بلاه شمس پوشانید کیومرث با بریزدان آیین دین واری و گونه سری بر عالم و عالیان ظاهر ساخت و رسوم علم و دین  
از جهان در جانیان بر انداخت جهان را آباد و جانیان را دشتاد گردانید و جهان در میان در اده انور مست لطف احسان بیرون حضرت  
خلاق از روی اشفاق کشاد بکسر کاف فارسی که اور کیومرث گویند کتابی فرستاد و مردم نهران او کردن بنا از بر دانان کیمستی  
ابو الشرف خواند زیرا که در آن وقت بخرا و فرزند انوشیروان کیمستی بنی آدم بود که بکلی در ساعت محالی و فانی راه عدم پیش گرفته بود

# گلشن اول

ن با برهه مستقیم و منحنی قویم آورد و جهان را بر نور عدل داد و بیاراست چون اجل وی در رسید بجهان جاوید فرامید و کیو مرت اول کما  
 بداد با نیت اعم که بود آنچه از تاریخ معان معلوم میگردانست که جمیع قب و صفت طایفه مد آبادیان و فقه چنان در مروتانیا و  
 سانیان و گروه عید او یان و فاطمه کیانیان تا زمان دولت کتاب آنچه نازل شد و یکی موافق شریعت است آباد بود و تمام سیمبران  
 هم تعویب وقت در آباد میخواند و زود استار که نام در کتاب نروشت این در شب است بروخی تریعت است آباد تا اول میکنند و در  
 حضور سیمبرای منعی سیمبر مرگوی خوانند چون در زمان دولت کتاب این در شب کیانی کیش است آباد سستی آیین ابرین پرستی بود  
 یافت حضرت باری از روی یاری نروشت است اهدایت نقل ارسال نموده کتاب بطریق که در موضع خود خواهد آمد و این در  
 قبول بود امر گوید که اعتقاد ایشان اینست که هیچ دین وقت بد نباشد و از بر کیش و غیبی غی تعالی توان رسید چون غنی از اهل فرخ  
 کرده و سیح سیمبری تاریخ سیمبری نمود و کثرت سیمبران چه آنست که بنده کان فخر بر راه خدای تعالی رسانای کنند و راه بسوی حق  
 از حد افزون از شماره همیشه است برابر اهل دانش و اصحاب پیش ظاهر و سوره است که نزد پادشاه بواسطه مقربان اسروران  
 توان رسید اگر چه یکی از ایشان با دیگری مخالف باشد و امر با هم موافق نگردد و تعیین است که وزیر او امر او و مختص آن در گاه پادشاه  
 بایکد که سازگار نباشند معجزه هر یک از ایشان خوانند شخصی را نزد پادشاه برسانند و در راه مقربان آنگس کرد و آنگا که مردم  
 اراد و قائل زنده بار و ایشان بر سنگار نباشد و السلام علی من اتبع الهدی که هر هوشنگ ابن سیامکسان که بمرت  
 و نخی از مذهب او بروقی اعتقاد و هوشکیان بیلیل اجمال بود و صفائی و در صفائی درستانی که بیکد هوشنگ  
 خدا و سیمبرای توان بود و از عید او یان کیانیان کسب کسی با او بر ابروی می نمودند و چهل سال پادشاهی ظاهر و باطن کرد و امن از  
 معدن او بیستون کرد و در بار طبع و گران اصحابان در رمی را او بنا گذاشت و هیچ وقت از قاتی عدل و داد اصل و نظر نگذاشت  
 و چون روش و حال هوشنگ بنایت رسید از دستمال او آنچه کتاب اسامی خسته میخواندند آن کتاب را در این نزد و در صفائی  
 جان و نام مدی و فرسنگ و کانون و شتر و گاو و پندشنان و دکشای خسته میدان این کتابها در همه جا خوانند و هر کس که در این کتاب  
 که انصار عظیم بسیار میبود و چون حسین خطاب با عرواق را گرفت لکن بان او که بنام او از آن بود و آنس نام و ستم از فرقه  
 و کتابها در میان و بنده او در سیمبریا که دست آورده سوختند اکنون از آن کتابها خبری که باقی مانده از آن کتاب نیست  
 و آن ادراک بدست شیخ شهاب الدین تقوی افتاده بود و بر اهل میخواند و دیگر کتاب جدا بدین است و است چون او شیخ این معلوم کرد  
 بود که درین عربی در ایران ظهور خواهد نمود که آنس بود و کتاب او در شکله ای درین نهاد و در ایران خوشش نیان کند و بر اینست و کتاب  
 در اینکار خبر در بر و چون میان پس از درون دینی روی نمود و آنچه بنده سنان انامی و بان نام نهد است آن رسالت کرد و  
 خدمت نامون آمده خدمت پندیده به اهل آورد نامون خواست که حقوق و بان را از انما به فقه بود و انامی غیر از دینی بینای بر حیر  
 بر حاجت که داری طلب کنی که رواست و بان زبان را بد نامی خسته بیاراست و معروف داشت که ما در کتاب دیده ایم و از انما  
 نیز شنیده ایم که در این کسری هیچ در نیت اگر خلیفه زمان اهل کسری را این حمایت کند بنده ممنونست نامون بنابر تمس زبان کلمه او را بود  
 داد و چند نفر همراه او که در ان کسری فرستاد و در بان با ایران کسری بوقت آمدی ازین دریافت همچنان بر بسته نهد است نامون  
 شافق کلمه در خواست خود و آنچه بر شکله ای در این در کتاب با برود و در چون جوان بر کتاب نظر کرد گفته شد بود و بان  
 از روی بسیار فرود ز نامون است امر به ایشان پنداشت که کسری است برداشت و نظر بر آنکاست و بان او دینی کتاب  
 گرفته بنی غریب و در نیت و بد از نظر ان را نمند بر خاطر نامون گذاشت که آیا در ان صبر بود و نیز خود بر و در تحقیق ان

کتب  
 سیمبر  
 و  
 سیمبر  
 و  
 سیمبر



## حرف الالف

سوال کن که این نامه چه بود و بر چه بوسه فرمان نرود و بان آمده از آن نامه پرسید و بان گفت این کتاب اجماع و بیان نمود و گویند ساخته (۹۹)

بوشنگ نام است آن را بدینش استوار نموده و چون زیر بخت است اسون از کز دید و بیان عالی مباحثی رسانید تا سون گفت بهر او پرسش نمانی که در آن نامه چیست و ترجمه چند از آن نرود من بسیار و زیر نرود و بان آمده پرسید و بان گفت شما درین نامی درید و گفت عربی شما را دانستن این خبر با کار نیاید و زیر اصرار و تکرار کرد و بان بیت جزو از آن نامه که چهار صد و تری بود و زبان فارسی ترجمه نمود و زیر بنیاده گفت نرود شما محبتات عاج است بر محلات عمل را الله در کفایت هر چه نیاید در علم است محبت بر استند لاف است اول بمحلات اشارت این محبت بیعین این مسئله است مثل آنکه بر شخصی را که گرم و قواضع یار است بر کس و بر او دستدار است هر کس با او نیاز است پریشان و دور از کار ساز است آنکه نرود بان بر اصرار چند نامند او دانست قتی که دانست که این در تعالی همه چیز داناست باید آن خوی خود میرود و مخفی بر انبیا نرود و بان بعد از چند گاه از مائون رخصت کرد و بشور بند رفت اکنون کتاب به بند و دانست و نرود حکمای بند عزیز کرد که است بوشنگ در کتاب گفته که عالم دو عالم است عالم نرود عالم ظلمت عالم علمت از کیهانست نام که خاک عالم کیوان بسرود و حالت عالم طلوی و کلکی و عالم سلی و حضری عالم نور در رای لیا است نهایت حدس آن بود عالم نور است و روشن اول حدس اصغر و افلاک روحانیه که جای جانها و روانهای جود است و دوم عالم تحول و حدس آن بود که جای همه فرشتگان و حیوانات و آن بر حدس نرودان و این نیز حدس نامند چیزی که جای ندارد اما عاقبت نرودانست و بملکه جای ندارد و موجود است نیز جود است و نرودان و دو عالم اگر چه کیهان نرودانست اما عالم ظلمت مثل و معلول عالم نور است و آنچه در عالم نور است در آن نرودانست در عالم ظلمت است قسم چرخ با این اخوان نرود خوش در بیامستی صورتی در نرود و آنچه در بالاسی صورت نرودانست اگر با نرودان صورت برود اما همان با اصل خود یکمانستی دیگر گوید که عالم تمام مثل حق است موجود تمام است مدلی آنکه حق واحد است و انحصار از او اما واحد است پس چیزی که واحد بود امریکه نهایت ندارد و از او صادر میگردد و خورد و میخورد پس این که است یا آنکه واحد سننای است باز گفته که آفرید نرودان نهایت با بان ندارد و بر گفته که فرشتگان احوال قطره است با جان چرخ را نیز حالت قطره است آن طور است قطره است که در حال است و تواند بود که از بیات جهانیه کلیه تمام مستخلص شده و یا بنده تر از آنکه از نرودانست با نرودانست چون گوید که سخن در حالت قطره است بهر دی گفته که اثبات برای کشید و کار اعم است و فصلی الله علی شجره و الی الی جمعین در میان بر می آید و احوال جمشید و قدری از عقاید او مخفی نماید که جمشید بر طور است یعنی گویند پس آید او دست گمان بر میزند که او را هم سببه حکم نموده است و بعضی از جن و دیو پری و قبیله او بوده و بعضی از عمارت نرودانست و علی نرود تعالی و نرودانست که در زمان او مرض سوت در حرکت او نباشد و غای او مقرون با جایت گشت بدست سببه سال در نطق او احدی از جهان نگذشت و اخبار معانی آمده و نموبدان در کتب خود نوشته اند که جمشید موصوف بود بدین و در کمال با هیبار و بخلیه کمال عقل و جودین با لاف و عدا در عجب و نجوم و فلسف و معادن را عالم پیدا آورد و جهان را با نخبترین و جوی بار استند و پدید آید که در او از همه نوشته که روزی جمشید نشسته بود که فرشته خود را با خود در کتف من فرشته ام و آمده ترا طریقی می نمایم و باب حق پرستی بر روی تو کشاید با آنکه بهترین موجودات است و از انواع انسان پادشاه زمانست این گفت و از نظر جمشید غایب گشت و از خاطر جمشید چنین گذشت که سخن فرشته را حق گوید و او را در بر این عقلی نکلام را بر کبری نشاند لاجرم تابی تا میف کرده و نرودان را جودید نام نهاد در آن کتاب گفته آید که بوشنگ گوید که در ای چرخ و در او دانستی یکی ایوان نرودان و دیگر ایوان جانست این سخن استواری ندارد زیرا که بر آن بر آن قایم نیست و کشف این بافت با کلمه در ایوا ناطق بر ابلت عدم محض است که گفته است که چرخ آنچه در جرحت یکی بسته که خود مکارانند شبان روزی بگرد که خاک میگرد

در کتب  
 احوال  
 جمشید

# کاشن اول

(۱۰۰)

از خاک و هوا آب و آتش چندین گونه چیز پدید میآید و خورد گوشت است آنچه پائین زمین زمین تراست از پاپ خداوند زمین که راه ناست و چرخ در چرخ است لایق پرستش نیست و دیگر گفته که گیتی همه یک هستی نیست بهترین موجودات آدمیست زیرا که هر جا آمده کند رود و باید هر جا که خواهد بسند و گشاید مانند افلاکیان مقید بنسبتی و کاشان نیست انسان را لذت جنبه و عقلی است و از او بار بهره مند و از متعجب با دوستان خوردند است و شاه تواند که فی الحال یکی را در پیش کرده و دیگر را بدولت رساند و در آن چندین کسرا قلمی کند و جمعی را از بند راند و اگر این کار را با فلک اهل عالم بالا وابسته کرد و عمری که در آنکاه معلوم نیست چه ظهور کند پس باید جمله درستی انسان است کسی او را پرستش کند جای نیست یکی از پیروان جمشید برای من حکایت نمود که رسول عربی من انی تقدیرای الحق ازین جهت بود که آنما انعمد بلا همیم گفت و خند او در آنما خالق التوفیق والادب من جنت ان کی انما اوله الاصله بیان کرد آن دیگری سبحاننا انما اعظم سبحان بر زبان آورد و چشمه صهارا از او آمدن آب اخوان نمودن اقباب از مغرب بر آوردن و بیشتر از سنگ بر آوردن و مرده زنده کردن ماه را در نیمه نمودن و شمس را سواد شیر کردن و حیوانات اسب در آوردن بر آسمان زمین و اشغال این کار کردن که یزدانست و اینک گفته اند که این در همان در حیم و قافض و باسط و صاحب صفات متعابد و اما متفاده است یکی در انسانست و اینک گفته اند که شتر و شتر و صواب و عقاب و جت و نیران و مالک بر عنوان و غیر هم اخبار و کفار انسانست بنیبر انسان شنیده و اگر کسی دیگر بدید و اینک هوشنگ گفته که بزوان را مکان عقلی نیست دیدنی نیست پانیده و باقیست آری حقیقت انسان از جای عقلی برست و حقیقت او انی و ابدیت و برقی وجهه و در بیان حال انسانست و دیگر گفته اند که این عالم یکسره در پیش نیست تمام اهل آن جزو انسانست لایق و پرستش حضرت ایشانست (جیت) پروان ز تو نیست هر چه در عالم است از خود بطلب بر آنچه خواهی که توانی و نیز جمشید گفته اهل عالم وجود اوم است و عالمیان نیز که جسم او بنده و اشخاصیکه در جستجوید در پی ایشان درنگ پانیده صاحبان این عقاید در ایران توران و سایر بلدان در لباس مسلمانان باشند و کلام جمشید را آنچه دانند او پراست بر گویند و از این متولد کلمات بسیار بر زبان آنند که گاه به موجب قبول کلام است والسلام علی من اتبع الهدی در میان برخی از عقاید جمشاسیان ایشان را جمشاسی نیز خوانند بر سبیل اخبار پوشیده مانند که این فرود باج جمشاس این جمشید و کلام ایشان از بسیار و کتابت بسیار است جمعی از متفان گفته اند که جمشاس کسی را بنامست خود خواندی اما گروه انبوه بر او گردیدند و مریدان متفاده گردیدند و سخنان او را جمع و تدوین کردند و بتدریج او را کیش وقت جدا گانه شمرند ایشان گویند که جهان را در خارج وجودی نیست آنچه هست وجود یزدانست و بجز آنچه چیزی نیست تحول و متغیرس و فرسنگان و افلاک و کواکب عناصر و موادید در درخشش از دستالی است بیرون نیاید و ظاهر شده که بنده این سنی را جمشید برای همین گفته که از دستالی عقل را تصور کرده و مسچین عقل اولی به چند که عقل دوم و نفس بهر عقل و جسم آسان باشد و عقل دوم نیز به چند چیز و همچنین با عناصر و موادید مثال این بیشتر که شخصی در خیال شهری چه آورد با حمار است باغات خلائق و در خارج او را وجودی نباشد پس همی عالم چنین باشد بعضی این کلام را از فرزانده متفان ایشان بر حقیقی قایلند و سایر موجودات خیال خوانند و مضمون این بیت عقیده ایشانست ربنا سے سرفطانی که از خود بجز است که در عالم خیال آنه نظر است آری عالم خیالست ولی پیوسته در آن حقیقی جلوه گراست را هم گویند که از این گروه در ایران در روم و کابل دیده و صحبت بیان شنیده یکی ایشان در کسوت مسلمانان در دستانده شده در بیان عقاید فرحمیه و خیالیه که ایشان را در اصطلاح اهل فارس سحر ادیان گویند و بعضی سرفطانیها مانند و ذکر برخی اختلافات ایشان برابر اب عزت بر شنیده و بنیان نمائند که قایلند و جمعی جدا فرود انداختند و نوشته اند که رئیس ایشان فرزندش نام در ایام سخاک مار و دوشس بود

جمشید

جمشید

# حرف الالف

(۱۰۱)

بهر سبب اینست که عالم حاضر در دست باقی افلاک و اجرام و مجردات موجودند پس از فرساید که دیگر افلاک که کواکب نیز خیالند که مجردات کوه  
از فرایم کوه که مجردات است اهرم وجود نیست یعنی عقول و نفوس و جواهر وجود و خامی و از زودستی مخصوص واجب الوجود است باقی نیست  
و این همه بجا نیست آن وجود موجود نماید و دیگر نماند و فرغ نماندش اگر فرایم بود و دی بسیار نماند که اگر صاحب  
معرفتی باشد نفسی و اندک حاضر و افلاک که کواکب و عقول و نفوس و جواهر حق است واجب الوجود که گویند وجود ندارد باز در  
پنداریم و از خیال افکاریم که او وجود دارد یعنی که او هم نیست چنانکه عمر خیام گفته رب ما سعی صنایع بجان کعبه با چون غریب  
آیت هستی و بظاہر بر حقیقت باز چه گفته دین بطلان بگذار بگذرد مقاصد که خدایم حریمت ایشان گویند که آنچه  
شود مشاهده بگرد و یکی درم و خیال است اصلی ندارد و بر کس خیال خویش چیزی ندارد مخرج بر کس خیال خویش علی  
دارد و آنچه فزون فزون فکل چیز به بیاید که فیر چون نظم که بدخستی اگر در در زودیم است عالم و بر است و هم هم اند  
بش و درج موجود نیست تو با عقاب مرومیت هر کس بوم خویش خیال خود که فارق فل کمل بچهل علی شاک کلبه  
شاید که آراست بیت هر تصور در نهادت غایب است هم بر آن تصور خیرت را جیاست مانده و سبب عین و جسد  
مردم و عقل و نفوس و افلاک محض مردمن جن و قبح استیاد روح و ذم اهل دنیا بجهت دار و فخر سنگ و صلیح و جنگ عالم  
بوم و خیالی است مشهوری از خیالی محض در جانشان و از خیالی نامشان در ملتان مبتدا بیاد است اولیای  
در دست است از انفرادی کتب و سخن سادگی سخنان برینان واجب نام از خویش چنین باقی اند و صلاح خود را در نفس چنین  
کلمات در دست است از چیزی بوم به در دست است باقی خیالی است اگر درم بودی بیخ شیخ خور نمودی ایت  
ای برادر تو محمد است بهی تو استخوان بریده در بر و اندیشه است کلی صی در بر و خاری و هم سبب کفنی و ن  
تا چه گویند جمیع مردم از دیوان عقده خود بخود و در نماند از خود با رعایتی و بزرگی جبروت و دست حکومت عالم ما سوت و قفل بود  
اسوت است در روح و قهر و خشمه سوال عین در قهر و بی است غایب بود مانند خلی رفته قدم حدودت عالم و فریم  
در سبب سبب نهانیه در دست است برین و محمد و جنات است که در بر و جسد است هر که در و عیان جان و سبب خفیه کلب  
خویش را محسوس خوانند که در دست است حق است چنانچه در دست است در دست است در دست است در دست است در دست است  
فانیان و غافل چه در کس نیز است از دست است اموات نماید صحیح و در ارج مردگان و جعل کرده با عت و جبروتی نیست شود این  
هم به یک و خیال سبب است زیرا که اگر شخصی رسیده باشد و شمع دیگر ندان تا دل کند و نفس کز سبب است بر کوه در قعر جوع او شتر  
کلا در دوازده و بیاد آخری بی اگر کز تر سبب باشد و بجا است است و البته در خواب آب شامه نماید مانند مستحق از آب  
معلوم کرده تمام عالم بوسه و خیالی در دست است چنانکه گفته اند مفسر کلماتی که کز تر سبب است او متعارف و در فرزند اگر کسی را  
بکل سلطان زندان بند و گویند که گفته در بر و عیان قدرت است در و بیاد خون و دست خراجه فرستاد زندان بر افسر و دست  
جان خراجه بود اگر سلطان آن را کس را بکشد اگر کسی را بامید و شامه در بر سبب است در دست است در دست است در دست است در دست است  
بروی جدول ملکیه آناه بری گویند که نزد امیر یا شاه قتل خراجه نماند آن برستان بر آن شخص چون زندان و خمر سبب است در دست  
بود اگر چه پادشاه او را کشته پس معلوم شد که جمیع امور عالم بر ویست این علمای پیورده کوی در قبا بی فستق جوی جسد جبا  
و دست و سبب است غنی با وجود نه خراجه و خواست که لا مقام را در روی خیالی حیران و کسب کردن ساخته اند از کبر و سکر و خیار  
قریب است غریب و در دم را مقررش سازند تا بدین رسید و بدین خندان خود را بدو خ اندازد که بر کوشی است این امر بر روی بر

# کشتن اول

احوال  
نکته

(۱۰۲)

است که در آن واحد چند هزار کس در یافتن شده باشند و چندین سینه از کس صحرای کوه شده و پانچان مید زنده و چندین هزار کس در کوه رهند و سینه و غیره سوخته میگردند و سوال در جواب نگردد و مگر کجا است در زمان واحد کس رسد و قمار بفرمونه شد و مغز ایل کی است و قبض روح چون نمود معلوم شد که این همه در خیال بود و نظم فکر با یکدیگر است و اخلاص خام و یکی را خیال می بینیم آن خیالات بی ثبات است را من خیال محال می بینیم اگر در هم نبودی شخص واحد بر ایل کتوری چه سکوته حکم نمودی و ایسان از روی چون فرسیدند و یکی را رسیدند و دیگر کوئید کرده در خانه بوده باشد و زنده با نماند رود البته از روی نبوده خصوص هنگام تب و یخس که کسی در زمین هموار رود همان کس بر سر دیوار رود و در هم شود و بهر اسد معلوم شد که همه عالم در هم و خیالت همی شریعت را نام کرده و در مرتع خود را می بیند و بعضی طریقت را است که در پی خود در میوای نفس میرند و فرقه از حقیقت می افتند و زنده از معرفت می افتند و یک دی می خن می کنند و اوله در این در اثبات واجب میاوردند این سینه درم و پندار است کنگا آتیزه بنوه یا نه اهل یکم یا در حق تعالی خصوصاً در حق تعالی که خود را در کفها را است این اتفاق و طرز پوز بند و صاحبش گفت فرسید است من باشم سوخته جان بیا و در هر کس همان در سینه ارم و اول از ابروی شسته و سرش خاک خاکت نموده که من در ادای همان سینه ای میگردم اگر از صاحبان بعد از سینه است که از جمیع اصحاب علم سوال نمائی نام برایش کشائی که چه کیش واری بر بلوغ خاطر به سبب سنجاری جوایش خردم و بعد از پانچ سنجاری و اظهار نیست اگر ترقی کند تا او جلد نا ایا نشنا علی اقله و نا علی اثار هم مثقت است و در جواب است که چیزی بر سوال خیرانی و در پرسش از کس مراری نمائی از کار خود جواب شنوی ضرب دشمنان به نسی این فرد و در ایران به دستا و دروم و سایر مرد و زووم در لباس مسلمانان جلوه کرده در ارم از این کرده بسیار دیده و حجت است که زیاد بر این شنیده است و یکی از ایسان در لباس موقیه در عریه و در دیشاند و عقاید خویش با کلمات مسلمانان در دیشان مخلوط نموده سهر جا که تواند گوید و حرج کند خیر از یکی آن فرد شنیدیم که مبدع این مذنب موهظا بوده و سینه در کتابی دیدم که سوف در لغت بمعنی حکمت است و سطر خرف باشد یعنی حکمت بر خرف بود و ایسان از یکی قایلان این مذنب شنیدیم که شخصی کا مکار نام در ایام دولت سلطان محمود غزنوی بانیسی در مذنب و عیب و خیالی نموده بدلائل عقلیه و شواهد نقلیه اثبات مطلب خود کرده است در اتم بعضی از کتب ایسان را مشاهده نموده است که متعالا ایسان یکی نوشته شود باعث طول کلام کرده و سینه قابل آن بود که اسمی خاندان این مذنب برده شود لاجرم سینه بر مذنب ایسان کتاب نموده تا از باب انصاف را می آنچه از دست هر کس اطلاق حاصل کرد و التسلیم علی میراث شیع الهک در میان نعتی از احوال فریدون ابن اقمیلتان بن حبشید و برخی از صحابه را و علی طریق الابجال بر صبر ارباب معرفت پوشیده و مخفی نماید که در مذنب فریدون احوال بسیار است اصح روایت همین است که مذکور شد که چون بعد از سخاک بر بر سر شکی نشست و ارباب جرود اعتقاد بر سینه دست لطف آسمان کشاد و عدل داد و خدایان بداد و بیعتات سپاه در عاها را بر او امید و لذت بر با و سینه در غم و جور که در زمان سخاک محکم بود برانه اختیجرم ماره که گاو و آسکر در زمین خود بر سر زنده کرده بود و سینه به جو ابرقی مرتب نموده مدتش کا ایانی موسوم فرمود بعد از وی سکه که پادشاه شدی از جواهر حسینی بر آن افزودی تا مرتبه رسید که متوان از قیمة آن جواهر آند در فتح قاصد سینه بدست اهل اسلام افتاد در میان جواهر و انصار قیمت یافت در کتاب خود نظر کسانانی الاصل هم به صفاتی و غیره مذکور است که چون فرسید فریدون برادر نکشای همگی که در بدو در شش حبشید در موسوم سخاک را نابود و با حبشید کرد و بد و این و کیش بر شگ را تازه ساخت و در سودن موسوم تو احوه شوم بر بر انداخت بنا بر این دل نمودان و خاطر سیر بدان خرم و سینه کشت و لیکن به ضمیر و هم نام پذیر فرسید چون گذشت که کتاب خود جاوید حبشید را مشاهده کند چون این کتاب را بنظر آورد نخست آتش زد

حرف الالف

که درای گویند هیچ موجود نیست و سخن بر شکر درین باب از خردی است آنکه بفرمودن و بسیر بدان از بود که مشهد پادشاه کرد  
 و سرار باسد که بود از راقی و رای گیوان موجودی است المسمی احتیاج بنموده اند اینک گفته مانده منی حدود نماید و حسد اینرا یکی  
 بنامند و بعد گفته که آفتاب بجهان سزاد از راست دریا که گیتی و آنچه بر گیتی است همه یک منی است آنرا از نو است تا میدانم  
 که این منی است در خورشید و روان در روی زمین است برورشش عالم و توجیت آدم میباشد اگر حضرت آفتاب بر نور بر زمین  
 میباشد آنگاه در روزی از روزگانی بود و سیه کسی چیزی را شناخت خورشید به عالم و آدم گوکار است لکن ایستین و سینه  
 سزاد است چون مانی بر این گردید او انسی از آفتاب شنید که ای فریدون بدانکه برودگار عالم منم بیشتر مردم که اسد و برود  
 نمیداند و فرود است از راه معرفت نیز مانند چون فریدون اند آفتاب فلک جناب این خطاب سیه او را بسین گردید که خدای عالم  
 نورشید تا باست از شکرگان سین ستارگان آنکه گفت بر چند معنی میباشد و طریق خدا شناسی میباشد ایمان افکار و آثار جدید  
 عالم ریاضت و یزدان شناسی بما ظاهر میگردد که این انوار و آثار و علوم اگر در رای افلاک باشد کذب و دروغ است ایندرد  
 بعبارت آری است و از یک اندیشه مردم بر خوانده است فریدون چون این سخنان را بنفوسان تقریر نمود و از ایشان جواب درخست  
 کرد چون جواب با صواب تر است گفت اندیشه او را استوار دانستند و فریدون را نصیحت کردند و گفتند او ایمان آوردند  
 چون مانی شنید بر این گذشت فریدون فریدان داد که جمع رعایا و مایا و میردان بود و در وقت طلوع خورشید و غلغله و محکم  
 بود و رفتن در زمین راست ایستاد و میرا سجد و گفتند که در این اوقات سجد و در برابر خورشید واجب گردانید و سبب اوقات با  
 سبب گفتند او فرود که خورشید را یزدان گویند و ما در نیشنگاه بی سجد و کنند چه که در جهانی آن جان بر و شناسی خورشید است  
 فرود و کتاب طایف عام هم گستی نامی نام دارد در مسائل حکمی بسیار است را تم کتاب اندیده اند بعضی از تحاللات و فاعله  
 استعمالی در نایف حوزی کرده است را تم مشاهده نموده است بر می آید آنها که فرمودند بنویسند بیوان گوید که آنچه شنید در  
 حرد و بد گفته که چرخ ستارگان مانند عازمان الساعه من سخن مهور است زیرا که ما بر دم چیزی عطای یکم و برورشش سیه  
 را داشت که در دهان ایشانیم بلکه از این جهت است که یکی رسیده بدن صحت بدین سینه دیده خورشید است این درستی و سبب  
 که خورشید ستارگان نه که که خاک میگردند ز آفت که ایشان را بر من احتیاج و نیازند است که بر زده و سهوه میگردند  
 بجهت آنست که چیزها ساخته میشود و مساینه از صفات حمید و اعوار پسندد ما من معلوم نمند که کس محسوس ستارگان گردند و کجا  
 نه بر اسطه خصل عالی خود و بلکه از روی فاضله و انعام است پس من ستارگان از مریز انسان برتر است فرود و در پیش گفته  
 که انسان بر چه اراده که بدان قیام نماید و این از فی شنید می آید که موت بر آید اند و همه کارهای او میان حساب مدار  
 ستارگان که ایشان به کاری اندام نمیشناید و سرکاری که خوب بنامه در وقت نبود و در عواقب امور و انانند و آنچه  
 سزاد موافق حکمت خواهد بود و نیشنگاه که گرداننده افلاک نور شنید است که قوت تمام دارد در جهان عاقلین و موجود کار و سینه  
 و زمین است بر چند تو او را بر چیزی خورد و اندک میدانی آن دانش از حضور فم او است حال که با نیشنگاه انان و سینه  
 سید و وقت برادر که از فیست و حرکت یومیه و حرکت کل انما و است و چرخ بر زنده بدن دست و بر آفته که چاکسی بگری کرد و غنچه  
 چیزی برود که از اندیشه هستی داد و نگاری مشاهده که چه چیزی که موجود است و جای و خلق نه استند با سینه خورشید و سینه که  
 در دست است چو اند و مگر و مگر که در خط هم نیرد است تا پاسی او کار بنجر دان و دانسته است زیرا که چندین گونینا و  
 نماید سده از نور شنید بودی چیزی ظهور نمودی و ان جانداران برتر است از دست و بر گفته که ارواح که از اجسام عالمی باشد که در

(۱۳۳)  
 این کتاب در بیان  
 حقایق الهیه است  
 و در بیان  
 حقایق الهیه است  
 و در بیان  
 حقایق الهیه است

# کاشن اول

(۱۰۳)

شماره بیستون در صحرای فرزند اما بطریق کلیه از چهار حایفه زیاده نباشند نخستین آرداخذ که ایشان که هر یک گفته هم اندوی است  
و هم از روی کردار ایشان را متعلق بدین در بعضی منصفیت از این وجه که دانستی را دانستند و قنات جمیع را چیده اند و آن را  
فصیده و خوراشناخته و دور انداخته اند ایشان اولیا و سدا نند بعد از قطع تعلق از بدن بموات قد فرشته میزند و وقیم  
ارواح طایفه اند که ایشان از روی دانش پاکند اما در بعضی از سیرتها سیسته اند و ایشان را بعضی خندان نسبت نیست که ایشان را  
بخاری بریان و بحر بی نوعی از حیثیان گویند ایشان و طایفه اند یکی بجایهای پاک و سبز و آب و آن خود را بنده اند و خود را با نمانا  
خوش کرده اند و دیگر جاعلی اند که در بسته چیزی فتنه و در حرکتند از جای خوبی نقل کرده و نوبه نوبت از آن نمایند سیم  
ارواح طایفه اند که کوه بر ناپاک و لیکن بدن بسکی ندارند و ایشان نیز خود چهار اند اول حیثیان خیر اند که در سرشت ایشان برود  
یکی نیست و چیزی از دانش ندارند و وقیم حیثیان خیرند که علم بملومات ندارند اما خیر میمانند و صورتها همیشه دارند سیم  
حیثیان برزخند که میانه روشند گاه خیر و گاه شر میکنند چهارم حیثیان شکرند که ایشان را بوشنگ نامیدند  
عرب شیطان گفته و ایشان نیستند و فرزند یکی اند هر که وجد تواند کرد و دل قرار گیرند مردم را دیوانه سازند و حیثیان  
دویم مقلند چهارم ارواح طایفه اند که کوه بر ناپاک اند و بن متعلق دارند وقتی که وفات یابند از روی و تمامی ایشان بر نیاید و  
و جویانند که تعلق بسید و پیچ نمایند و توانند آن خویش بر سندان نماند اخطال و سلاسل است که در کردن جان ایشانست و  
در آخر تاب موافق خواهرش خود بصورت سکت و کرک و سایر جانوران خودی میگردند و از اینجا معلوم میشود که فسریه و ن قیاس  
قایمست و هم بجای نفس بر متعلق با بدن و فسیر و ز اصفهانی گفته که اندیشه های فسریه و ن نزد مؤبدان ایران پسندیده و  
اما در این گفته که نزدان خورشید و فرشتگان ستاره گانند بعضی مؤبدان را نزد بود و در این قول با او موافق نبودند و با فسریه و ن  
نیز ظاهر فسریه و ن تا آنکه دانشوری زیرک گزندی که فریدون نشسته بود و بوشنگ را بر چه تا قمری ستود از جای خوش برخواست  
زبان را به حامی فسریه و ن بیار است نگاه معروض داشت که بر کترین چیزی مستور و پوشیده است بخوانم که مؤبدان حضور  
و نیز را بداند و بر بنده روشن سازند فریدون گفت که آن چیست که بر تو مخفی است نیرک عرض نمود که این چه فریبست که جواره با نمانا  
ستایش بوشنگ میفرمایند و راه او را دارند فریدون پرسید که راه او چیست که ما نداریم و آنرا سهل نمیداریم نیرک عرض نمود که  
بوشنگ خورشید را نزدان نمیداند و ستاره گان از فرشته میخوانند بلکه ایشان را نمود از فرشته و نزدان میداند فریدون در  
حاله باطن برانگشت اما بظاهر چیزی نگفت و روی بدانا بان آورد و این بسیار کرد و کجش نزدان با نمانا دانش مردست و نزدان  
ناو افتن بوشنگ آفتاب انبار اندیشه چند بوده که ما درستی و ما درستی آن اندیشها را بر دانا یان روشن ساخته ایم و کار کارا  
تمام پیدا خواهد نمود اما آنچه نیست که وجود او معلومست هیچ نیرک معلوم نباشد و معدوم هم سوم باشد و اگر ترا نیرکی تمام بود  
و اندیشه درست نموده از خردمندان صحیح آن باید نمائی و طریق تحقیق مطلب از گروه معرفت پرده پیمانی را تم که پد سخنان فریدون  
در ایجاب بسیار است اگر گفته شود فسریه و ن که در کفایت نمود و کیش و این فسریه و ن تا زمان دولت کتاب  
در کشور ایران و اوج تمام داشت و جمعی کثیر و حتی فقیر بر این فسریه و ن از حکما و علماء ایران گردیده بودند چون آئین زده رشت  
یافت آن کیش بر افتاد و نام کرده آفتاب پرستان در بلاد هند و هند و شت قحاق و خا و چین و بعضی جزایر جنوب بسیارند و در  
پرستی را و کیش بر افتاد و نام کرده معمول ازند و در میان ایشان چهار پریشان و اختلاف فراوانست بر اتم بسیاری از ایشان را  
و صحبت جمعی کثیر از دانا یان ایشان رسیده بعضی از آنها در موضع خود مذکور خواهد شد و سایر احوال فریدون در کتب متداوله مستورا

# حرف الالف

را تم گوید مودنا محمد مظهر کیمانی الاصل که آبا عن جدای بمشید وزارت ملک عم در خاندان ایشان بوده و در عهد در هشتصد و اندر هجری زوال  
تالیف نموده و در آن کتاب نوشته که بر زوی اصفهانی که ساگر بود و زود عهد بود و آنرا که نیست در کتاب مذکور است که او زود هجری  
غریب زود دست نموده و نبات این فسرده و ن کرده است در جانی گفته که زود دست میگوید که بزودان که بر تابناکست که در آن یک سیچون  
تیرگی نیست در آفتاب که بر تیره است که حجاب باورای خود میکند و گوهر تیره لایق حدائی نیست بوزر هجر کند که بتجدد این خیالی از بدن  
فریدون توان که شت در آرایش خرد توان بر گشت زیرا که خدا نور محض است که از او انانی و توانانی مردم روشن بود و این طور بود  
در عالم معلوم نیست که بغیر از آفتاب بوده باشد و آفتاب در بیانی نور است که تیرگی از او دور است چشم آدمی او را نمیستواند دید  
و نبات او غیر از رسید دیگر زود دست گفته است که آفتاب اوج و ضعیف و طلع و زوال هر کوه و هر جوی و هر دولت است بر کفرا نیست  
و چیزیکه او بیک قرار نیست او فانی لایق حدائی نیست بوزر هجر گفته که اینها از امور اعتباریه اند که نفس اعتباریه نماید بصاحب  
وی راجع نیست بل راجع بقصور فهم بشر است دیگر آنکه زود دست گفته که کارهای خدائی مثل حکمت است که آن حکمت الهیه راجع معالی مبداء  
و آدمی نمیداند از سخن تو چنان معلوم میگردد چیزی را که استعداد محض است و از او میگرداند اما آنکه گفته که آفتاب بی اختیار میگرداند  
خدای خود و هر مشک تیر این طور است که بی آب بر آکیا میسرد و یا ندوبی آفتاب هر عالم بیسج نماید بگو موجودی بی او پدید میآید  
پس معلوم شد که امور الهیه عقل استعدادات مختلفه است استعداد حصول جزئی و قوی که نامند البته انجیر از جافش بود و بیابانها  
اورا اختیار و ان خواه موجب دیگر آنکه زود دست گفته که آفتاب مکان دارد و خدا است که او را مکان و جهت باشد بوزر هجر گفته است  
جای و جهت از آفتاب پیدا است نه آنکه او را جهت و مکان و حالت معنی آنکه فسرده و ن آفتاب خدا میداند اینست که عالم جبرئیل  
خداست پس آنچه کرده آفتاب است بر توستی است و نقلی از فعال او در وجود اشیا از دست او را مکانی نیست که آنچه دیده شود و علمای  
دیگر آنکه زود دست گفته است که آنچه فسرده و ن و کسب و گفته اند که آفتاب نیگو کار است و او را پرورش نموده و سر او را است این سخن در  
نیست زیرا که آتش و هوا و آب خاک نیز در افاضه چیزیکه از بزودان بر ایشان رسد بسببند لایق پرورش خود بود بوزر هجر توجه جواب آنکه  
بد گفته که اگر ما سخنان زود دست او لیل آریم تا که آفتاب لایق پرورش نیست خرد برادرانک ما بنجد و زود دست سخنان زود دست نسبت به اشیا  
فریدون بر زوی ندارد زیرا که همیشه فریدون از آفتاب و نفس خویش سخن زود دست از خیال خد بر آید که اگر با هم مانند کولان و امثال  
پیرو زود دست شرم و بر کلمات دای زود دست بگردیم در نیست که از کجی اندیشه مردم ایران ما را نیز تمیز داند و کلمات ما را زود دست  
خواند بر زدی میگوید از آن دانستم که او زود هجر پیش فریدونست که وقتی صیبا چیدیدین او را تم میبدم که در مشرق نشسته بود آفتاب  
سجده میکرد و با آفتاب هجر و انگار میآورد بزرگ امید در سال خود نوشته که آیین زود دست چنان بین موشک بوده آنا چیزی خد را  
انزود و مثل آنکه گفته که در وجود دو خالق است یکی بزودان دیگری ابر من و موشک گفته دو آموزگار مست و او آفرید کار و روش و سر او  
از روی کیش و غریب و روش بوزر هجر است فرموده بوزر هجر اصل و عقل میگوید است هم بوزر هجر گفته است او موشک فریدون  
یکست میان ایشان فزونی نیست زیرا که هر دو ایشان بر عالم خالق شده و از یکی عالم مادیات و بسد و دیگری عالم مجردات غیر  
عالم مادیاتست و نزد هجر فرستد و روان نور است یعنی کوه تابناکست که خلقت یعنی کوه تیره نیست که کوه بر زود است جسم علی و غریب  
و هم میگوید که چون روان خود را پاک ساخت بشت میروید بشت بالایی است روانی که از روی کوه تابناکست وی در زخمت و کینه  
اصل خضاب و خاک و هواست آتش کوه اصل نیست که میگویند که بیاض و مشرق مرکب از خاک و آب و هوا و آتش است فریباست  
نرگب و عالم مجردات محیطت به عالم مادیات سخن فسرده و ن آنکه عالم مجردات عالم موانست و فسرده و ن حیوانات را بشت میداد

سبحان عالم

گلشن اول

دو سکن عالم دیگر باشد میدانند سموات فعل دست بر داوروش آفتاب منزل خیرات و برکات و دواب استغیم است  
 وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ وَكَرَّصَلْبَانَا ت بکر اذل و سکون صا و صد و فتح طار نون و سکون نوا و بار مع  
 الف نون ایضا مع الف و سکون تا نصب است از بلاد فارس پنج مرده از شیراز و دومت مشرقی ای افتاده برای خواب  
 دار و او است فرادان بعد مع خانهایش در آن باغات خوبه بیستین خرم در دست چند فرسخ از مضامات است مردمش شیبه  
 بلایت آنرا که در عوامند تا خالی از مردمی نباشند و چاری بنیاد بزرگ موسوزون سایه اشکن از خراب روزگار در آن تکیه است  
 و قبر مزی در آنجا مشهور است و صلبانای در میان جبال واقع شده را تم از سر فرسخی آنجا گذشته ذکر افسوس تیغ  
 اول و سکون نوا و سین مع الواد و سکون سین و تویم گویند قدیم الزمان دار الملک و قیابوس نوده اکنون پانصد خانه در دست  
 آبس که از نده در جوانی فرزند و میوه اش نکوست تا شش بیاید خوب صورت و در پیشم بیدار توجیه بنامند در ملک ازین  
 سیزده اتفاق افتاده و اطراف اربعه ممش گشاده است جبال در غرب است در کفر سخن آنجا خارا صاحب کف است اتم و بدو یکشب  
 در آنجا نیت نوده است شمار در جندی واقع در روی باقاست چنانچه سنگام طلوع شمس بر آن مابد و خا پر نوا آفتاب در بادی از نظر  
 سلطان و دم نزدیک آن بخت گسایش مسافران هرات ساخته و خانه طریح انداخته و مرقات برای اکل شرب سردین مطر  
 نوده و خدمات متین فرموده است بعضی گویند کف معروف در قرب شهر طوس است آن نیز نوا در سینه صفر چو  
 میگرد و بعضی گویند طوس از بلاد یونانست و الله اعلم ذکر طایفه قشار غایت افتاد قومی بسیارند و بختین در آنجا  
 نصب بشود و سواران ایشان مختلف پندین اوجاق جمیع طایفه قشار از اوقاق ترکانه و طایفه ترکان در اصل ترک گشته  
 بدترک اندند و چون در سابق با توام ترک استیخته اند که نوا ایشان در ترکان نکر نوده اند و ششیم آن غایت در اصل ترکان  
 ترکان بوده و موک دیشوک بنا به شجاعت و افتاد ایشان را متفرق نوده اند اکنون در اکثر بلاد اعلام سکونت دارند که یاد  
 گوهر دم فرسای سسلر خانه دارند و کجی سستی و خنی نوبتند در بلاد آذربایجان فارس و عراق و کرمان و خراسان و خور و گیلان  
 و عراق عرب و سینه هزار خانه سکونت دارند و در بلاد بستان و زابلستان و کابل و کشمیر گشته اند و اغلب فرقه قشای  
 قومی به مشرب علی ادرند و خالی از شمارت نباشند چنانچه مرتبه تحون کتب تواریخ سنوزیست اما غایبه شجاع و در سینه در خنی احواف  
 چاپی و دانشی نیکت صخر و ستوره بره اصحاب کابل و سا جان جاه و کمال از ایشان خوب کرده چند نوا در سینه و بجا از طایفه  
 فرموده و فرط از طایفه اشرار است ذکر افغان تیغ اول و سکون ف و غیر جمعه مع اونی و سکون و نون جاحی این مشهور  
 فرزند در سینه و افغان نکر در سینه نژاد این احواف فراد است اصل ایشان متفندق بد و فرزند کی را ابدانی فرزند و دیگر بر  
 علی نام صاحب کوه الفضا که بد که در زمان حضرت سیان بن اود شخصی بوده افغان نام مسکا که بکه کحرف مسکا پس را چهار  
 نیند مرد افغان را سرکار محمد مسجد نورد نایه افغانه ارسنل اوید و بعضی از اصحاب انساب گفته اند که حاجت افغان محمد اخنی بن ابی بکر  
 باشند و هم گویند آن فرقه ارسنل قبایر همرد که با می ایشان در عهد موسی از مصر فرستادند و در کوهستان مشرق ایران بنا کردند  
 ندیم الزمان مسکن انقوم با اعتبار طول از سوار تا خلب نولی با جوره عرضا از نصب حسن ابدال تا فقه با بوده اکنون حاجت افغان از  
 افغان در حساب سینه در اندام آنجا در بلاد هند و بستان کشمیر و کابل و زابل و خراسان و سده سکونت دارند تقریبا چهل کس خان  
 که در کس آن عهد هزار خانه موده باشند ندیم ابام انطانی کاهن بوده اند اما سلوم است که چفت داشته اند در زمان نبی  
 خاند این جبا در خوروی از اتحاد و بوجیل حکم خدای بر روی نیکوست کابل نوره بعد از چند گاه منزل گشته بانواع و لواحق خود در ک

صحبان

افس

سز طایفه

قوله ایشان  
 خاندان بجا  
 خاندان بجا  
 خاندان بجا  
 خاندان بجا



# حرف الالف

جماعت افغان بقره با اقوام افغانه مختص گردید بدین سبب جماعت افغان در عینکه ایشان از نسل خالد بن ولید است این مقام غلط محسوس  
 و محض غلط است زیرا که خالد بن ولید بصوب خراسان در قبایل تنباده و دیگران آمده که در آنجا نسیب آمده بانه یکی از پدران  
 نوک غور سور نام میان آن طایفه رفته دستری اما نام از ایشان گرفت طایفه کوری و سپهر از نسل آن خزند و قوم ابدالی که ایشان  
 و رانی نیز گویند از کلمه حسن ابدالست فراوان در سنه ۱۰۰۰ پیش از میلاد در راه لاسورد و اقصای ای ابدالی بوده و صحیح است ابدالی بدو  
 منوبند بختند چیتا در اسپری بخشید زیر یک نام فرزند بزرگ رانی بدو منوبند و از بزرگ چهار سپهر در وجود آمد اصی پهلوی بارگه و  
 کلو پهلوی را و فرزند تند حسیب با و از حسیب سه سپهر متولد گشت بام و حسن و اسمعیل بام. او فرزند بود از یک صاحب و آن  
 صاحب یک سپهر جلوه گردید و نام و طایفه و رانی بدو منوبند و سلطنت میان اولاد سده و میباشند و بر عین خون اولاد سده  
 بر خود حرام کردند و از بارگه شش سپهر بطور رسید کرج و نورالدین و عبداللّه و بارو و نصرت اهل و از نورالدین سه فرزند حاصل  
 شد محمد و اچک و میان هر کس از اولاد بزرگ باشند پنج یا سه کوینند چون پنج بکنند و در آنجا اسم زای میرانید یعنی نامه که  
 مانده پهلوی زای و اچک زای و اصی زای و بادل زای حضرت بار بختی ذریعت سپهر و اولاد بسیار بر فرزندان حسن ابدالی گشت  
 نموده است که با قرب و ملک خانزاده باشد راقم از جماعت ابدالی ششده که ایشان گویند که فرزند غنچه اصل غنچه زای بوده کبیر حسن  
 منقوطه و لام و سکون غنچه غنچه در لغت ایشان یعنی حسام در نامه و زای معلوم است معنی حرام داده و زنا حاصل آمده و چون  
 مردی از جماعت ابدالی با دستری فرزند و از وی پس متولد شد چون بد شمس معلوم نبود لا حرم غنچه است اوست اولاد او  
 غنچه زای گفتند از کثرت استمال غنچه ای گشت و الله اعلم بتجانی که مورد عموماً طایفه بزرگ را در زن و طغایح التفریق و شیش بخدا  
 رفیقند راقم طوائف اگر او و قبایل الوار و عشار اعراب و اقوام افغان و جماعت از یک و ترکان از یک مسلک اردوشر مشاهده  
 نموده و نیز جمعی کثیر از آن طایفه یک زبان و پاک اعتماد و با عدل داد بوده و طسیرین تحصیل علم و تکمیل حال همواره و کردی از  
 ایشان حکومت و سلطنت بزرگی نموده اند من جمله شیخ حمید نامی در زمان حیات اجداد مورس در بوده و در آن اولاد سلطنت  
 کردند و ملوک لودی و سپهر در بندستان در کمال جاه و جلال سلطنت کردند و در کابل و خلیفان چند سال در ایران مستقر شدند  
 و ملوک ابدالی در کابل و زابل و بعضی بلاد خراسان و هندوستان کثیر و حاکمان شدند گشتند اما آنرا که در این است  
 چهل و هفت جویت سبب فتنه و اختلاف آرا اگر مملکت از دست ایشان سپردن نماند و حاکم افغانی در آنجا  
 و در همان فواری و لیدیزند و در منصب حاکم بی نظیر و در صحبت منظر و حاکم بیکر ممتاز و حمید حسن و جلال آن شان  
 با اعتبار است سرور و انضمام افغان از اهل سنت جماعت فرقه حنفی در هند و قسطنطنیه و سایر بلاد و بخت خاص عظیم نمایند و خود  
 پیشتر خوانند و اهل هندوستان ایشان را پنهان نامند قریب چند سال از جماعت محالست کرده و ایام بسیار را ایشان سپهر برده و  
 تواریم سوده و اتحاد کمال آورده هر یک در موضع خویش خواهد آمد و در آنجا ندلی ذکر اقصای اقصای قضا و قضا جمع نقد است با  
 بلوکیت از که مان و در چهار مندرلی است و طایفه خوب شده که در واقع شده است و کوسستان آن زیاده آری با است از هم  
 برای آهش بسیار و خوشگوار در جویش بازار است و شملت مباحث خوب و قریب بیچاره قریب فرقه اردو خاک سرد و شیرین  
 فراوان و خوب و علاقتش از ناست و در و شش شید و ذنب و قیل الادب و کوه بسیاری مشهورند و مصراع و همه چیزش خوانند  
 خیر آدم راقم چند باره قسریه آنجا را دیده و چیزهای خیر را آنچه گفته شد لایق زشتی نیست ذکر اقلب و قسریه  
 از فارس است شمال مشرق و پنج مندرلی آن واقع در میان جبال اشفاق افتاده آهش فراوان از چشمه سار و هریش بنجابت

حکایت

قصه

# گلشن اقل

(۱۰۰)

سربلندی

سازگار است و میره سر و سرش بسیار قریب برار خانه در اوست و در سره مضافات است مردمش شیعند و سبب از مردمی دور  
 و از کالاف نسانی هم در اتم گوید که قصبه آقید جای قابل و مستعد آباد است مصراع شتی است لیکن بر از و در حیت ذکر  
 اکبر آباد و در حیت بعد از آن که گویند وی از صورتی بنده و ستان شهری عظیم و بزرگ است که با اختلال ارکان عمارت آن شهر رسیده  
 اکبر شاه این پایون آنجا را آباد و معمور کرده و در آن مکان خوش ساختند و با هم خود موسوم نموده و در زمان سلطنت که در زمانه  
 مسعوده اکنون قریب بیست هزار خانوار است و بلاد خوب و قصبات مرغوب مضافات است آن شهر در زمین عموماً اتفاق افتاده و در آنجا  
 گشته و از اقیم ستم و بویست خرم گرمی بلی و کبوس معتدل در کنار رود جغتای افتاده و اگر مشتهیات او معباد و گاه است و قله  
 محکم و در مردمش اغلب مندوان و بعد از پهلان خفقین و سبب همه آشی شیرین از به بندگی است و در آنجا در زمانه سربلندی  
 است و معتبره تاج کوچ که شاه جهان این جهانگر شکونده خود که تاج محل نام داشت بنا کرده و در او نیمه در آن معتبره آورده از غریب بزرگان  
 و عجایب بلی و بنا است گویند مبلغ نه گز و در آن کت بود در آن معتبره صرف شده و سبب هفتاد که در درنده و ستان جلالت  
 از صد کت و سر کت آن صد هزار در پی سبب باشد و سر رویت و مشغال و نیم نقره است ذکر اگر که کبر اولی و سکون گاه فارسی و  
 فتح و الی و سکون یافته است و گناه و عقیده سبب از از بد انانای بر اتم نریه و در آن کون حسیه او در کسراف فارسی و سکون  
 زن و سبب است در میان جهانی شاه اتفاق افتاده و یاد بود و فخریه و سبب بزرگ آنجا افتاده است و جهان را به  
 اطراف آنرا که قد و اصل قصبه در این که عظیم واقع شده قریب به بیست و یک هزار کت است و در آنجا پاره و بیست و یک  
 مضافات است و در جمیع عمارات آنجا آنچه در تمام و کتب و اسرار و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 از اقیم در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 ختی در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 و سربلندی قصبه در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 ایشان کنایه است میساید الفکله این بلی حل الکبیر است که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 میسوی شت از آنستند آن بانی بود و اما در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 و فون بر می بود تمام دانست همواره فخر همه در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 و که نام جای با برونی و جان ابرو دیده است و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 به سبب شهری و حور نعلانی مشاهده کردی تغییر به سبب آنکه ماه و خورشید در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 که با حوت زنده اگر زهره سپهر با گاه هم از دست زهره جسیان با گاه ابرو با کرد در جهان بر می از چشم نماند  
 در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 غیر از آنست و صداقت که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 و این موجب آمد و بنی آن بر نگوار سسماقت انخی مرد و بهشتی یافت بر از حضور و غیر سسماقت بر از خندان و حوران زهره کوه  
 گمانا بختری من نخبها الا ان از محسی و دیدن و زنده بود تا از زبیب و رفت یافته و بر تو حستان بر در و در آنجا در آنجا

سربلندی

سربلندی

# حرف الالف

مغنی با دشمن ساخته و از رشک بخارشان بری در شیشه که آینه خود شیدا و غیرت در برده غلام رفته راه از حسرت در پس کوه  
 گوشه گرفته ز بره دست حسرت برندان چیرته کزیده و دوران از غارت رشک در عرفات جهان کجی خرمیده خواهد قطعه چوین خیر را  
 در مقام چیرت پید پرسید که در چه مقامی و در خیال که امده و در ایامی و در سستی کدام صورت بر مسکنی و قدرت مظهر او این  
 مظهر چوین می غیرت در معنی کدام دل آرام و پیام هر شمس تمام خود اندیشه سینه با بر و نیم غیرت بر عقل دل آرای مسکنی  
 این پیام میگویم که آینه بر جازی از روی و نورانی لب که بر فشان کشوده طس بر بیانی فرموده که **الذین یحیی المؤمنین و یحیی الکفار**  
 خواج بر رسید که این غیرت معنی صیت کفر و نیاز زدن بر نشان و اهل عرفات و صورتان جهان کافران کافرین است  
 و کبر باره بر سید که کفر صیت کافر کیت کفر کافر معنی سائر است در عرف عرفا خاقل از حق تعالی است اخفت کفر خاست  
**و آیه و ما یؤمنون اکثرهم** بر آله الا و هم مشرکون بر مطلب ایمانی دارد **مطمع** بر آنکس خاقل از حق بگزین است  
 در اندم کافرات آمان است اهل عرفان گفته اند که کفر بر چهار قسمت اول کفر بائی و آن کسی است که مسند صفا  
 بر جودات و خالق کلمات باشد و دویم کفر اسلامی و آن است که شخص میگزین بر آن باشد خصوص غیرت چسب از زمان  
**ستم** کفر ایمانی و آن است که شخص میگزینی از صاحبان ولایت بکند و امامت حلقه پاچمه بوده باشد چهارم  
 که عرفانی و آن است که شخصی منکر عارفان ربانی و عالمان سبحانی باشد کسی که یکی از این چهار گونه را انکار کند در مقام  
 کافر همان مرتبه کرده و از مرتب ایمان مطالب ایمان بزمند شود و **صلی الله علی محمد و آله** اجتمع است ذکر  
**مصطفی آقا** از جمله دانشندان آند بار بوده و در فهم و ادراک و ذوق و بینندگانی و طبع سلیم و خلق همیم یکا سینه و چند کا  
 بسند و رسم سفره بودیم و از شد آذربایجان الی اکن طلی مسافت نمودیم شخصی از منصب و در و در افعال از همه بخور روزی غیر را  
 مخاطب ساخته فسه بود که مرا مانند دیگران تصور کن که من محتقان فرم برادوست میدارم و از جانان و مقصد ان است  
 بیارم و مانند بعضی اشخاص خار منصب بر ضمیر خاطر کارم که سائید خفاق و در زندگوسینه تقیه کرویم و اشخاصی که حید کنند گویند  
 مدارا نمودیم از ایشان سینه دل از ارم و بر عالمان شریعت نوی اعترف او بر عالمان طریقت علوی احقاد دارم و آهائند  
 هرام کالانعام قریب جا به و مسئولی عانه خورم غیر بر رسید که که قبول عانه و عظم عانه گویند و نایسند و است گفت بی  
 هر که قبول عانه دارد یقین دارم که در وادی خفاق قدم میگذارد و با ما خفاق هم بیاید و با شرکان هم زوال است زیرا که حق  
 در عدل و صراط مستقیم است و افراط و تفسیر یکا و افراط بود و انکس از حدی و صراط مستقیم دور شو و کور و ظلم بر کت و  
 سعادت غیر شش تار یک باشد پس در این حال او را از حق بهره و تمییزی نباشد حکما گفته اند **تکتم ختم است تا کور با**  
 با حوام کالانعام حیثیت نباشد یقین است که قبول عانه او را صورت بند و چنانچه منقولست که جالبوسس روی از آنی  
 میگذشت و بر آه او را نظر اسکند آمد آئیند چون بنزل فریست رسید و در آنجا بجا نین و بند طس شد شاکردان عرض کرد که در  
 حکیم آرد بگونه امراض متعارف از این قسم بیماری مبراست جالبوسس فرمود که امروز دیدم بر آن کبریت اگر بران و بجانست  
 بزودی پس آینه برین نظسه نمودی و ایضا منقولست شخصی خدمت افلاطون آمد و معروض داشت که امروز فلانکس حضرت شاه  
 مدح و ثنا کرده و تعریف ابر تد میمانند آورد افلاطون از شنیدن این سخن مسالم گشته کبریت یکی از حضار عرض نمود که خوب  
 کریهیت افلاطون نسبه بود آنکس که مرستوره و تصرف نموده عام و جابل و حر دکام بود حکما **تکون من الجاد و یقین** بنید که  
 ایشان از زمره اولیایم **العالمون** باشند چیر که درین بوجب تمییز و تدیف جابل باشند پسندیده او نمائی نباشد و در معلوم

حرف الالف

حرف الالف

# کاشن اول

(۱۱۰) چنانچه احوال و اخلاق من پسند و بجا نیامده و در نظری نیک آمده تا ترک آن کرد می و از آن حذر نمودی مزید مخالفت چنانچه از جانب  
 سرود او بی اثر و بایست کند که آنحضرت شخصی را بودی حاکم نمود و بعد از چند کا و جمعی از اند بار بخدمت آنحضرت رسید و حضرت بویا  
 عالی و استواری احوال کشته برسد که حاکم شما چگونه سکون میکند و در چه نوع معاشرت مینماید در جواب عرض نمودند و جمعی  
 خوش و بدی با سلوک مینماید و بهترین خواه بارها باز نه کافی میکنند بکنی و او را رضی و خوشنود و جمعی و جمعی صبر و دواداد  
 تا کرد و صفت و نیت در لایت عاچی بعد از استماع آنسخان و امی آنکس را عول نمود کسی دیگر را سوره فسد مورد گفت و چنین  
 که اینها از معاصی است بنی منافق باشد زیرا که جمعی و جمعی علیه سب و توهین خوانند بود لا بد یکی از ایشان باطل خواهد بود اگر کسی  
 باین جنس نماید پس از طرف باطل باشد در آید پس در این صورت قبول عامه چگونه روی نماید غیر گفت آننون بیان نمائی  
 که در این مدت چه تحصیل کرده و از اجناس فضایل چه بدست آورده و پانچ داد که حکمای یونان و فصولی زمان بیان نموده اند و آنجا  
 تحقیق بر روی طالبان کرده اند که فضایل انسانی و کمالات نفسانی چهار است بهر شخصی که این چهار را حاصل می انسان  
 قافیت حکمت و شجاعت و عفت و عدالت تفصیل بر یک در مقام خود کند که خواهد شد انشاء الله تعالی و شما هم که فخر بر با و اجدا  
 خویش مینماید و زبان مغاخرت بر دیگران کشاید سب است که ایشان متعجب بوده اند یکی از این فضایل از بعد با اگر صرف  
 بوده اند چه فضایل اگر کسی که بدید در من با بعد من چون نمود و دست داد بوده اند و مانند قجاج و این زیاد و حکومت نموده اند و با در گرت  
 میزدند و قانون زمانه بوده اند و همه بر سخنان او اعتراض دارند و بر فخر آنکس فقط صفر عار که آمده و او را از خود شما و جفا شانه  
 و فخر او را نیز عار دانند و از لوح تقریرش اخلاق رزیده خوانند زیرا که اگر کسی از تحقیقات و رفتار و از تفاضلی بسیل و شمار  
 بند و غیره بر و لایحی و ناچینی مستولی شود و او را از رخارفانی و اسباب با جاوردانی جمع کرد و وی را انسان کامل نام توان  
 کرد و بر وجود او فخر توان آورد و بگو اگر کسی در علم چون شیطان با علم باشد و حاصل علم خویش نباشد او را از آن علم چه افتخار و علم و  
 چه اعتبار آنس مرتقا را تا معرفت الناس بالناس و تدبیر آنست که خواهد بود و کاشکی انجمن انجمن استغفار را روی  
 خواهد نمودی سبحانه و تعالی و بود او میرا از صفات علم شیطانی که نایر شمس خصال حمیده و افعال نوبه است مزوج است  
 در این فرموده اند که **وَكَيْفَ لَكَ الدَّلَالَةُ مِنْ حَيْثُ لَا تَهْتَدِي وَوَدَّ كَيْفَ لَهَا شَمْسٌ مِنْ تَهْتَدِي وَلَا عَقْلٌ وَوَدَّ كَيْفَ لَهَا نَبِيٌّ**  
**وَكَيْفَ لَهَا نَبِيٌّ غَلَبَ عَقْلَهُ تَهْتَدِي فَهَوِيَ بِرَبِّهَا لَمْ يَكُنْ دُونَ تَهْتَدِي تَهْتَدِي عَقْلَهُ فَهَوِيَ شَرٌّ مِنَ الْبُحَا شَرٌّ مِنْ**  
**مَنْظُمِ** او نیز در طریقه صوفیه است از فرستاده شد در میان هر که میل این شود پس ازین **وَرَكْبٌ عَسَمٌ مِنْ شَوْبَانَ**  
 بدانکه در هر کجور و حیث آید موجود است تا بحسب تالیف نفس ناطقه مساوت باشد در هیچ نوعی از مخلوقات چه در صورت  
 که در آدمی است زیرا که در همه نفسها اشرف موجود است و در طریقه جنس کمالات چنانچه زنی فرموده (مصراع)  
**وَرَكْبٌ عَسَمٌ مِنْ شَوْبَانَ** و از مضمون آیه **لَا تَخْلُقْنَا إِلَّا فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ** شتم و دنا و استغفار ما فیله  
 ظاهر و برید است و در حقیقت کیفیت نفسانیه گفته اند که اگر این صفات سبع الزوال باشد انرا حال خوانند و اگر بطی الزوال است انرا  
 مانند پس منتفی که نفس بلکه شود خلق باشد از اخلاق و او هم طبیعی باشد و هم عادی زیرا که عادت بر امور طبیعت انسانی  
 کرده مصراع عادت چو کهن شود محسوس گردد و خلق حال باطن است چنانکه خلق حال ظاهر است اهل عرفان یکی را بر سر  
 دیگر در صورت نبود آدمی در سه حال لا يزال و انفعال طالب خروج در اغلب متل باشد و هرگز از مساوت ازلی صفت کتب  
 طالب باشد اخلاق جمیل او زیاد است که روانه عرض آن بر تیه کامل و درجه لیل حال برسد چون روح انسانی در این وجود غالی نماند

# حرف الالف

همواره جوایب مقام مهرد و مسکن بار افستنی طالب وصول بجانه حریت یکن بر شخصی را با گدست رس نبود و علم او بر این عیب  
نماند و تندر که او را حکمت غالب است و اخلاق حمیده و او زیاد میگردد تا در عروج بر او اظهار سعادت بر سبب که لا یخین و آت و لا  
اذن یتبع و لا یختر علی قلب بشر این نیز جلوا شنیدن دیگر است جلوا بدین میگرد و جلوا خوردن دیگر باشد  
المؤمنون حلوا فون این جلوا می جمع است الجوع طعام الله بزوان و نفعی المنغن عن الطوی برکوی اگر تانم خوی بر او  
بیت شیخ جلوا نفس تزه عمل کن نظم صحت و جمع و سر غلت ذکر بدوام تا نامان جهان را کنند این شیخ تمام بر کربا  
از تفاوت شیفت بر او غالب باشد اخلاق زوید او فستون کرد و تا از مرتبه انسانی بکلی نزول کند و در بره حیوانی رسد و در  
ناس و بصورت ناس باشد و بختون آیه شریفه کسواب یفیعن بجنبه الظنما با ظاهر شادی غای و در مطن غم نما  
تور و بختون آیه اولت الذی انش و الصلاة بالهدی افان و یجت یجاد نهم و ما کانوا مهتدین صورت حالت  
شود و منی آیه قد هم یا کلو او یکنعوا و یلبهم الاملی نعد او کرد و در آن جسمه شکل آدمی مانده و خود را در بخت عادت سازد  
در کرداب اوقات کالانعام بل هم اضل سببلا شمار می کند و از سائل و جعلنا علی قلوبهم اکتة ان  
یفقهوه و فکان ذالک من سوء نقیبه و تزیجها و خبیثه ذکر الماسس کنج قرایت قصه مانند و محلی است خابر  
چک شود و در دنیا خوار و بختدار و در حق مستوجب تار کرد و بیت آن خدا از اردان شیطان پرست است مردود  
بر جا که است نعوذ یا قیوم من سوء نقیبه و تزیجها و خبیثه ذکر الماسس کنج قرایت قصه مانند و محلی است خابر  
سند قرب بر ارباب خانه در دست هر و شس یکی بند دست در اعضا فای فای مکنه است و در زمین بسیار اتفاق افتاد و جوایب  
اربعه شس کشاده شس از چاه و شیرین و بر این گرم دست قرین الماسس علیجان فواجده مراد شجاع الدوله و پسر شس  
بعضا لدوله بود و در کثرت دولت و در فرزندت به بختان تقوی بسیار را رقم او را دیده و در شس رسید بود اصل او بند بود  
و از زمین تربیت قراب شجاع الدوله شیرا نامیکشت و پایه تدر شس از این و آن در که نشسته بود انحصار را اسلوب یکش احدی  
مردود الماسس کنج نام نما و اولت الذی انش و الصلاة بالهدی افان و یجت یجاد نهم و ما کانوا مهتدین صورت حالت  
و از این مترت بیانت گویند به از اخلاق انان عمارت اوجان کسید این کبریا مسموم ساخته با قدا با موسوم کمر خیز  
این در در لو ازم دست و عظمت و مسامی حمید بطور رسایند و در نزرگ اشهر را اعاده دارد و اکنون در تهاست پرست  
فرق نیست و قلعه محکم و حصار مستحکم در دست اکثر در مشربیند و بعد مستی دیگر ششیا نامیه اند را رقم تقریب اولایت سبده سینه  
ذکر اولوند در اصل او زنده بوده و چون از نام شمیری در آن زنده در آن شده لهذا الگو به باسم آن پیغمبر مشهور شده و بگوش  
استعمال او نه کفندی آنگو بنیای بشکوه است و می فرسخ دور است و با سچ که در فصل نیست در توایر نجه که گویاست جهاد  
مرا چشمه و چهل دور و در آن کوه جبار است بنویسار بقاعان بنیای ممر و دیانای خوب و او بر فریب و راند و در او پسندید  
جنس و درخت مایه در اندارد و جانوران زنده در آنگو نیست که نیده و زارنده سینه زارنده شود و زنده کجای تر سبده اند  
ارابه الی و احباب خالی نباشد و وفاتت خمر و الماسس در آنگو و آن نیز مورو را رقم کمر آن کوه را دیده و آنرا در پر کرده و کما  
نگو بسیار است و غیر شس بسیار و احادیث چند در تصرف جزایرت آنگو و در دشته و است و غیر چندین شب زانو تو توقف کرد  
و ذکر آنچه از بیخ اول مسکون نام دستخ همی سجد و او در ... است بسطون از غوطه قصه ایست و در و مسکنه اشس  
له ایف کرد دست شمال آن بحیره و معرفت منقش شده اصحابه مانع و از قصیر ربع ربع بر ارباب می راجد از شش و مثل بر

# کشتن اول

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

(۱۱۳) دوانه پاره قسریه معزومه و باغات بسیار چشمه های بسیار در دسته فواکه سرد سیریش بگوست و مدمش کرد ترک خونی و جلی  
 دلی ادبیه و قلعه بنایت حکم برسد که دارد دطایع کثیره بی در شرفی و شمال آن صبه مسکن دارند و طسرتی بیلاشی و کثرت  
 بسیار در آتم چند گاه در اندازار بوده و با طوائف اگر او مصاحبت نموده آنچه از روش ایشان معلوم کرده که چو در  
**بیان مذمت زیدیان که ایشان را امویان نیز نامند بر سبیل اختصاص رخصی در پیش**  
 نماند این طایفه گویند که بعد از آنکه مختار صده خلفاء خانه و معاویه و زید بر حق بودند و در اعلام دین بسین و ترویج عت تبت  
 سی موفور نمودند و آنکه بلاد عالم را مصاری اوم تجدد و اجتهاد ایشان بر اهل ایمان مسلم گشت و صبت اسلام بکوش و روش  
 خام و عام رسیده از شرق و غرب عالم در گذشت چنانکه حضرت رسول ص خبر داده بود که غنایب است من بر آنکه سموره  
 غایب شوند و بنا بر قسریه معزومه آن حضرت خلفای ثمانه و معاویه و زید و جمعی از بنی امیه بر جهان استیلا یافتند و بسبب شریک  
 حطت ایشان اعدای دین دگر و مخالفین بی یونک عدم شتافتند با بر خلاف ایشان ایمان داریم و از امامت پسر ابوطالب  
 و اولادش پیروی و روز عاشورا بر سببان سوار شوند و با جهنم تمام صحبه اروز و چنان نمایند که زمین کبر دست  
 و امروز روز عاشورا است چهل جنگ نوازند و اسب نازند و تیر اندازی نمایند از تابان زیدیم پس معاویه را در  
 جان مریدم مشاری گمان در سنگنه نان بمنزل خویش مراجعت نمایند و ابواب کعبه و عیش و طرب بر روی که کر  
 کشاند با هم مبارکند و گویند و خاطر بکند که جوید بزنگان ایشان سیاه پوشند این عاید در بعضی از گوشه گمان مشرق که آنرا  
 انگونه گویند نیز سکونت دارند و در بعضی بلاد دیار کرب و شام و ارقیه صدها نیز بسیارند و یکی ایشان در کربت مسلمان  
 و با بس اهل ایمان نماز گذارد و نیز بسینه کارند و کتب تفاسیر و تفسیر و غیره بسیار دارند و اکثر ایشان از حیوانی حلال خبی از گوشت  
 پریر کنند و در خون و ماست و تخم مرغ قناعت نمایند کی از ما بجان ایشان گفته که خلاف زید و پدرش از کلام مجید است  
 شده آنجا که اری عالی بلکه قسریه بوداتی جائز علی فی الارضین خلعت زده ها که گفته آنجمل فیها من یقتل فیها  
 و یقتل الذی قاتل من خلیفای منعت و ارد که فساد نماید و سنگد ما کند پس خلافت امامت زید در دست آمد جمعی از ابواب  
 جبری و جسی قدری باشد در میان اعتقاد و حیران این گروه گویند که بعد از سپه گوناختیاریست یقتل  
 الله ما یشاء و یحکم ما یرید بین منی است فطرات از درگاه از و تعالست را که من یقتل الله فلا فادی له  
 بر این مطلب که او و صفت بر ایت از ضل بار تعالی است آیه و من یقتل الله فوالله من یقتل شابه مقال اگر داده من سبحان  
 و تعالی بودی و وحی روش مستقیم اختیار نمودی و لو یشاء الله یحکم الله و اجد و لکن یقتل من یشاء و یهدی من یشاء  
 از این گمانست تمام خسبار هدایت خلیف است و اگر آنک لا یهدی من یشاء لکن الله یهدی من یشاء  
 بر این معنی است و عزت و ذلت خسبار مردم نباشد لیز من یشاء و لیزل من کتابه بدین مقصد که او است  
 هر روز سخن حقش آنجکه آنچه مقرر شده باشد جنت الفلم فطره الله العالی قطر الشامن علیها لا یبدل یحلون الله  
 سادته عا است بر کراهه صغرت کند و بر کراهه بدو رخ در سینه صغرت من یشاء و یهدی من یشاء جمیع نما  
 و ادلیا در تحت امر اندیقل لا املک لنفسی خیرا و لا نفعا الا ما یشاء الله سلم بر جاو بر کند خلیف خیر  
 عاقلی را کرده خسله و صغیر دست بی ناست جنبان بدیع نفی نام زد از شسته گنج بی ارضتال  
 کسی را یاری قدرت نیست و هو الفایز قوی عباده و الله خالی علی آمیر بیت آسمان زمین کرد

# حرف الالف

بعد در تحت حکم جبارند ولی اذن او علی شانه احدی را برای شفاعت فی عن ذالذی یبغض عینک الایادینه  
 و عای و غیر سب موده و لا یففع الشفاعة عینک الایادینه اذن که هر که انهار قدرت نمود او نموداری ما و مبتدای ذوقیت  
 و لکن الله ذی نظم سم که بر تیر ایم سید آن فی زانست اما کان ایسید از انش خداست قل کل من عند الله نظم  
 با او بود ما از او دست هستی با جبار از امان دست با جبار شیطان ولی شیخ علم همان از ابا باشد دوم بد  
 اجناس قدرت و قدرت مختص ذات کامل القیامه خضر شاد است لا اهلک الا لکم فی الا یا الله انظم شیش از شش عدد خلق با که  
 عابزان چون پیش روزن کار که نگاه منتظر دید که آدم کند نگاه نقش شادوی که غم کند ساعی زاهد کند زنده زنده  
 ساعی کافر کند مبتدی را او بصورت آفر است و من من شو همان آبی کان سازدم کرد استخوان کند سرگرم  
 در مرا سوزان کند آتش شوم در راه شکر کند شیرین شوم در راه زخل کند پر کین شوم در راه نانو که کند درین هم  
 در راه باران کند خرمین رسم در راه یاری کند مهر انگم در راه ماری کند در سهر انظم من و کلکم در میان زمین  
 چشم در صف طاقت بین بین پیش جوه نهامی حکم کن فلان صدوم اندر مکان دلا مکان من کیم اندر جهان حیا چه  
 چون انفسان خود نداده هیچ یکی نان صفا بر سر سجده اسد کان گردید و کبرهای لغت در برود و از شش گردانید  
 هست یکی از نصیحت نور و صفا دید چه توبه کرد نور صفا دید یکی بقصد سندان سال طاقت بجا آورده کرد  
 طوق لغت یکی بر سر سب و نما آن سئلنا الذی لا یستور و دیگری بگنبد فی حیدها جنل من سیدی پای بست است  
 چه بود اندر انزل امی مرد ناظر که این باشد غنچه آن ابو جبریل معذرت شش از جان از تن برای هر یکی کوری  
 معین در جانی تا بید سعادت و اخوشش در کبر بر اهلیم تفاوت بر دوشش یکی هم نشین تا زود نیست و در بری نسیم بود  
 یکی با عیش و هوس و صرا زود بری در پنج وقت و بعد از آن در حبس عربت هر بار بود دیگری بر عاک مذلت بی اعتبار آخر  
 این چه پیش آورده آن چه نداده کرد و هم غنچه و هم وجه شیبی را آلت خربی چه بود وقت ترستی چه بود بد  
 نزد جبرائیل بچو دل و دوزخی وردی جسته از چه سعادت و در از جسته شاد زاهد عجبی و شیش گشتی نخت مسرعت در  
 غنچه نفس بچو است موی گشتی یکی از بزرگان امرت ان رسوال نادم و جسته است با و تربت او پنا و شاد و سواد و خوفت او  
 پیست در برابر گفت آن نسیم از راه شیبای درزه طاقت دست که تو را علمم تو کرده که فلو فی و جهول از غایت جهول  
 کوهانی با کفستی و از جهالت امانت پذیرفتی خضره عزت از کمال در حمت تو ما از عدم بوجود آورد و از نفس و طرکت نخت گشت  
 محض کرد و از من غایت بر تحت غنچه نشاند و از غایت غنچه سجود حاکم گردانید عرض از کیف اظهار سستی بهر عمر  
 غیر و بظهور عبادت سجودات مقبوله حقیقی است حاصل طام خود او خالق را عرض در مسامت اید و کند و کنی آبیاد است و قادر  
 مطلق و توانست اگر کسی را اختیار است همان اختیار بی اختیار است اما کان فی شجرة النخلم چون نسی نیفت که آمد در آب  
 در جین اختیار را اختیار نیست و اگر کسی را قدرت از او است در آن قدرت از او است لعین اختیار است انظم هر چه  
 باقی در ابل مراتب بزرگتر و الله غالب و صلی الله علی صحابه و اهل بیت است در میان مردم در جین  
 که ایشان را مخصوصه شو اندر شیبی نماند که بنوا بر بندد او میرزا قدرت اختیار تمام است از  
 آنستند آنستند آنستند شاد این کلام چون استاد بسا و در هزار عباد در تمام نمودن چه مضمون او بود در درج مسرور  
 بگرد و گذارد و در او دست کند از چون خضر سببین بر دنی خمرت بسته دم جیدی صیبت آدم با محرم گردانید و بر طسب صفت

شرح  
 جامع

# حسن اول

فَقَضَىٰ عُزْرَةَ جِزْيَةٍ اِذْ رُوحُ نُوَيْسٍ مَّرَدُّ مِيده واورا بخت را نجات داد و در آنجا که در آنجا که خالق الله آدم  
 خلق صورته بر فرق با بر نفس نهاد و بر سر برید و لقا کرد متناهی آدم نشاند و سجود قنجد الملائکه کلهم اجعون  
 گردانید و بحکم و نخر کذ اللیل فالنهار و الشمس والقمر یک و در با حکم او در او در وفات او اسما  
 متقابل و صفات متضاده در او کرد و انکه امر و امور در ناهای و منسی و مساجد و موجود و غایب و موجود است و در پیش  
 از زمین و زمان و خورد و کلان در گذشت و حکم فن یعمل بیثقال لذته خیرا بره و فن یعمل بیثقال ذمه  
 رتق و یفک کرد با بر نفس لانا انسان الاما منی و ان سعبه نوب بری بر بر اده ام کند خواهد دیدت در رضوان  
 نور و غلمان با حال انسان مقرر نمود و عدا الله الذین امنوا و عملوا الصالحات کم مغفرة و انهم عظیم و عذاب عظیم  
 و در نوح پر عظیم را بر افعال آدمی متقدر فرمود و الذین حکموا و اذکوا با با نانا اولئک اصحاب النجی و در افعال  
 و حال با مقدار ساختن کل امری بنا کتب زین و بر جزو و جابج و محاسن مبرط انید گردانید من کفر فقلبه  
 کفره و من عمل حسنة اقله انصیهم و در جهان آنچه بر دست خود می نوردن الله صخر لکم خافی الا و من یستحق  
 آدمی بر حرکت گزینا سوار بر کف ده کش خان اختیار هفت کردن پایه ایران از جزو کل و جزو فستون از  
 کشته او بخار آمد خسته شود شد میزد که او بر نفع غمسه اعتباری است از بیجان حس را مگر کرد و کس عیاش  
 سنگ را بر کرد گوید کس یا در کوهی کس کجا جوی و فا آدمی را کس گوید برین سپه یا یا ای کور در من میسر  
 هیچ جاعل مگر خیرا زند هیچ با سکنی عیاشی کس کند عقل کی حکمی کند بر بوب سنگ مرد جنگی کی زند بر نفس چنگ  
 هیچ و اما هیچ جاعل این کند با کفوح دست ششم و کین کند گفت نردان با علی الاعلی حرج کی نهد بر اصرح رب الفرج  
 او در نوح ششم در شرف است نیست جز مختار الای یا کس یب بعد قرآن امر دنی است و عهد امر کردن سگر ابر کز کرد  
 خاتمی که اختر و کردن کند امر دنی جا بلان چون کند کز شتر بان شتر را میزند آن شتر ضد زنده میکند  
 خشم اشتکی بود با جویا و پس زخماری شتر بر دشت عقل جوانی چه دانست خقیق و من کوا یعلم انسان شرم  
 اینکه فردا این کنم یا ان کنم این دلیل اختیار است امی صسته چه عالم مقرر اختیار امر دنی ان یار و این می  
 من طلبت کتبتا و جدد و جدد آدمی آنچه خواهد کند و آنچه نخواهد کند اگر چنین بودی بس اینه تکلیف جسته بودی در  
 نمی نمودی پیوده نمودی مثل آنکه پادشاهی کسی را بولای میبرد و او را قدرت اختیار دهد و دست تصرف داشته باشد خود  
 نردمندان بر آن پادشاه میخندند و بر عقل او افکار میکنند و دیگر آنکه باری تعالی عالم ملک ملکوت را بر نیارده و نقصان تمام خلق  
 نموده و چه حسن و چه با جاد فرموده است اگر لازم میاید که عالم و آدمی ناهص و نامتام بوده باشد و بعد وقت تمایج عیاش  
 بوجه باشد را قم روزی از یکی از ایشان سؤال نمود که بسیار شخصی آمده میکند در آن سعی بیع دارد و حال آنکه آن امر  
 صورت نمی بند و بی عیب بر آن خواهد و در نشدن او جده و جده می نماید و حال آنکه بفعل بسیار حقیقت این چگونه است در جود  
 فرود انگس در امر مخصوص میباید کرده و لوازم اجتهاد بجا نیارده و بنفنون نظم اذ خلقوا الا بیاد من آفوا بیها  
 اطلبوا الا لذائق من استایها عمل نمرد و طریق من طلبنی و جده بی پیورده و باب من شرح با با و کج و کج  
 نموده لاجرم حال شایه مرآمیده و مطلوب نویس رسیده مثلا اگر کسی خواهد ستر از من بار بردارد و از معانی بکافی عمل نقل  
 یکبار خواهد و اگر چندین و مرود خواهد نقل و مکان نماید صد ستر از من تواند حاصل آنکه آدمی مختار از حق قادر مطلق است و قفس



حرف الالف

۱۵

کستی بر برای آدمی منزه و امور خیر و مشرب بر تیر ایشان بر وقت بیت خوشتر بر اینی شناسی قدر و در نه محشم کنی امی صدر  
 هم خلفه زاده هم خلیفه نسب نوبیاری شدی خلیفه لقب ذات حق را صیغه اسمی تو کنی تقدیس را ظلمی تو بدن روح  
 اسم ذات شدی بقری مفسد صفاته شدی سرسوی ترا در کون جهانست زاکه مستی در کون بی کلمه کا  
 قابلیت قیامت آتقی یکت در جبهه آگاهی مشکل عالم از تو آسان شد درود ام از دست بر آسان  
 سنگ چون موم زیر چینه است آب آینه کی زرقه تست پوست بیرون کنی بر شیر عذیب وز بر آب کسی حجاب و کفک  
 نه خلقت در دل تو در او کنج با کواکب یکت در یکت گنج کر زمانی تبرک و آزار کنی بروی تا بر شس باز آئی  
 پس با حسنی توانی گفت دین نامت حق تو مستوانی گفت گاه عبیدی و گاه محسب بود چه موجب چون غلام محمود  
 افرش تمام گشت تو خاک زان خاک بر گذشت تو پیش ازین کرد و حرف بر تو نرسست بر جی که سبحانی

سب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ أَلِيهِ اجْتَبَيْنَ دِيَانِمْ بِطِيعَانِمْ پشیده نماز که جمعی از آنجا است ما دریم که ایسین را  
 بزرگی است و ندی و بندگی و پرورش او فرود می آید و اظا دوس الما که گفتندی و سدر مان او را از اول جان پذیرفتندی یکی  
 از بزرگان آن خفا نبراکتم که ایسین کیست و چه بندگی است جواب او بدانکه خردمندان از بزرگان و جبران و دانیان و اود  
 صرف او سرگردانند اما ارباب عرفان و اصحاب ایمان در صفات او سخن گفته اند و در تحقیق بر اجنبی گفته اند که او اخضر قنوده  
 لَخَالِقِ الْوَالِدِ الْكَلِيمِ بِنِي الْكَمَالِمْ نوری که ایسین نور خود را خلق غایب کرد و اندی سر آینه او را بخدائی رسیدندی در عین بیادلی  
 از همه مستور و از غایت نوری از همه دور بر اعمال آدمی و انا و بر اعمال ایشان سینا و بوجب خیران نور آید ایسین من ناری العرش  
 حضرت غرور جل ایسین را از مار عفت آفریده است آیه آن آخرت من مختلفین من ناری شامه ندماست و میسور این آخو  
 بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ پس بان درگاه اریت گشته و حکم و اجلیب علیه هم بخیال است و در جلیات و شایو گتم  
 فِي الْاَمْوَالِ وَالْاَذْوَانِ اذ بان فرمان رواست و با مرغوات من المنظر بان يوم الوفاء المعلومه امروز قامت  
 سعادتش نیروال و قامت همه او را بزرگی ستایش نمودن و طریق بندگی سر بودن نرات پرسیدم و گان من الکا و بان  
 وَ اِنْ كَذَبْتُمْ اَنْتُمْ اِلٰهِكُمْ فَعَسَى اَنْ تَكُوْنُوْا مِنَ الْاَخْسَرِیْنَ معنی است در جواب گفت و او از کار ساخت است چون جلال ساثر جمال است در مرتبت  
 حال و لغت صفت جداست بر دو صفت در گارند و چون در زمین شود مضراع هر دو یکت کرد ای مگر کردار اکنون  
 بیط جهان بس عداست بر همه کتی نزل و ساط دوست با زمان معاد و دو وقت از دو بار وقت بکار و بار جان و جهانیان از وصف  
 کعبه دگشت از معمور و خوب و زشت عالم از مسرور اگر کفر است از نظام گرفته و اگر اسلامت از نظام پذیرفته اگر حالت  
 طریق او جود و اگر و اعنت از سخن گوید که تر است تا قوس او فرزند او اگر جود است او را قبله سازد اعنت

این جهان چون کوی در چرخان او خلق عالم جود در فرمان او کبر و ترس او بود و نه طبع جود را در سوی شمعان نفع  
 هر که از وی بروی افتاد بر نافت بداند همه طریق نبات یافت گرمی هر که از نظر شاه افتاد باب محنت برزی خود گشت او را  
 بدگاه عالم نه شس شافت بر سر او تیسر شافت از لطف او در قبیل ایمان قش نه در خس و به بار سه سال او شام گز  
 دست او جهان هستی ساخت بر او با نهد مال او شام از نجات نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد  
 بخیر خان عالمی را امان کرد و اندی دینی است بر او با نضاف تو و می سماستی داده بر انفسد سال هر چه جلست بود و حق  
 تو دیدی این یاد که ز شس از حق و در سر آینه در آن روز که از تو فرزند و فرزند و طاعتی ندانند

# کهن اول

که بسته شیطان را می پرستند و دل به او می و زاده اند و سپید در فرمان او نهاده اند که بنده او نیستند و یکدیگر فرمان نبرند  
 چون زینس بر باره بر رسیدیم فیض نیک لا غنیة الا عبادک منهم المخلصین چه سنی دارد جواب او سنی است خاصیکه  
 مخالف شیطان نماید همواره طریق ذلت خواری نماید اگر کرده بنایست قیل و در میان است شیطان خوار و اول  
 قوی در در فتنه فنی پادشاه هر جای روزی کسی بی اختیار بر سر مکانی دارد شوند بی یار و در کارند اگر دوست گرفتار  
 و اگر یوسف بقلای زندان است اگر ابراهیم است در بدر حالمان شود و اگر جسی است از ذلت سرگون کرد و در حال غیر از  
 که شنیدی و اولاد او را که دیدی پس در این حال و در این احوال تقسیم گو تو خرابی در جهان نیست خندکی بنکی کن بنکی کن  
 بدکی و کمالها سه بکسر اول و سکون لام و لام مع الالف وقع دریم و سکون بار ثانی قریب است و جانی از قسهای ناحیه دار  
 برده است آن بعد از دمشق متقل است بحسب صفت و صفات خوشی آب بود عمارت و بکرت در خان میوه دارد و اشجار بسیار  
 در خوشمه با مستبار است قریب باشد خانه خوب در دوست چند نمره مضافات است اصل قریب برستل بزرگ واقع  
 و جانب اربعه اش مقدار دو میل و اطراف او را که بنده احاطه دارد چندین که قریب را فرود گرفته باشد از سر کوه الی قسبه  
 هر طرف تمام باغ و بوستان دکل و گلستان و دیده خرد و دیدن او چیز است نوری عظیم از کنار قریب جاری در خانه  
 آن قریب را سیت عجب آینه با وجود کبریت بید و عرو و سحر و صنوبر جانوران نوزی مانند بار و کرم و جوام از قیل یک یک  
 و غیره در آنجا نیست و همگام چهار آینه بار سنگ گمان کشید و فقه در و در لبراقش غیرت خرابان کلل و فرخاست اکثر ابرو  
 در آنجا هسرای عالی و عمارت های متعالیه ساخته شده اند و کتبا و خانها می روح فتنه طرح انداخته اند که فصل چهارم است  
 خوشه ای اوقات میگذرانند و بهشت موعود را نقد انجام میدهند عظیم اگر فردوس بر روی زمین است همین است و همین  
 بین است و کرامت است اول و سکون سیم وقع را در حله و سکون تار منقو و وقع سین حله و سکون مراد و قوم شریک سلم  
 و بنی است حرم از اهلیم ستم آتش ارچاه و خوشگوار و برایش کرم و ساز کار و محتویست قریب چهل هزار خانه هموار و کشید میوه  
 کرم سیرتس مرود در زمین جوهر واقع و جوانب اربعه اش و اسع مواضع نیکو و مزاج چون مینو مضافات است و اکثر اول  
 آنجا طایفه سنگ و دیگر بندوست با مسلمان و قبلی اهل ایمانست مسکن ارباب دولت و ثامن اهل تجارت است در آنجا می دیگر  
 مردتس بصاحتیکه و حاجت منعم و صوفی حکام آید بار بصف عدل و در او معروفند قدیم الزمان قسبه بوده و چون نامک تا  
 از آنجا خود نموده و اسوده آید که سیران او در آبادی او گوشیده و در دست آن مساجد جمید بنمورد رسانیده اند و بدینچ ابرام  
 مواد عظیم ملک پنجاب کرده است خایه در ملک پنجاب اکنون شهری از آن بزرگستم جزا بود ریت است اگر کسی دید  
 تمامت دولت عراق و فارس است شاید کز آن گفته باشد بر که عظیم در وسط شهر واقع تقریباً با هند کز در پانصد که مرتضی اشان  
 افتاده قریب صد هزار منزل علا در آن بر که خرج شده در میان آن بر که کسبیدی عالی منقش از طلای امرو لا و در فتنه فروخت  
 که نامی از ستاره آن در وادی حسبه آن لم شود و بنامش آورده اند و داخل ضیعت نامک شاه و قبوی سوختن گاه است تمام بیار و  
 متویان شیار در دست که همواره در آنجا حجت خستندی نامک شاه ساز می نوازند و خدات مسافران در آنجا می کنند و  
 در هر سال طرزی متعین از آن کشیده و در هندوستان مریدان و معتقدان نامک شاه همان محل را زیارت میکنند و خیرات و حسنات  
 بخدمت آن مقام مینمایند اغلب سکنه آن نامک شاید ایشان بر اینست بگرسین گویند اکنون چنان مناسب بسیار که شهری  
 احوال نامک شاه در میدان او گفته شود و کز نامک شاه و مریدان او و قبلی از عهده ایشان بر میل اهل

و

بزرگترین

# حرف الالف

برای محتقان خیر پوشیده دسترنما که در زمان دولت سلطان ابراهیم ابن سلطان سکندر لودی از جماعت افغان که فرنگ فرمای کشور  
هندوستان بود نامت شاه در خدمت دولت خان افغان که از امرای ایشان سلطان ابراهیم بود بشل مووی گری استغاب  
مینو مووی بضم میم در لغت اعلیٰ هند کسی را گویند که ابناء عیالات و جویب در تصرف او باشد که در ایران انبار دار خوانند اما در  
مسیحیه حسن نام بدو عاقبت نمود در او تصرف کرده وی را در برودنا نکت به طغان فخر از عیلات خود در دولت خان انچه بود جوهرات با  
داد از عیالاتی زن و فسرد زنده بر آید و روی حلب وادی تحریر نهاد دولت خان را استماع آن در خدمت اقلاد و نامت طلوع  
بهین آن تر در ویشی چه کند است از آرزوی او بر کشید نایک یا ضات شاقه و مجاهدات فوق اتفاق کشیدن پیش گرفت  
واعلی و ایس بر خوتین نید برفت و مدتی قلیل خدا اگر پس از مدتی روی بشیر خورون آورده آنگاه با نکت خوردن و سخن کار خاست  
مورد بعد از آن خوراک او استشق با بود و بندوان چنین مراض را چون با بادی خوانند و مجلس کشیر بر او کردند و مرید معتقد آن  
نامت را کتابت پیوک نام وارد و مضمون او آیات خالق ارض سما و تخمین حیثت اشیا و نباتات و جمادات تجرید و محاسن  
صوفیان و سخنان عارفان و مساجات عاشقان و مواضع مصلحت است کلی زبان حیوان یعنی سردستان این اهل بهقان واقع شده  
و خورد گوشت و حرم را حرام گفته و تیسر در کتاب گفته که آسمانها و زمینها بسیار و افغانی همه خاک چسارند زمره آسمانها و آبی  
و سلمان و او آمان رسد آن رسد و آن یکی از بسندگی با ریتالی بقال رسیده اند و بزنگان دین وقت سبب عبودیت حق شده  
بزرگ گردیده و مسر که در عبادت ایند و تعالی بشاید بر برای که خواهد حق باور یا چه که پشم بر قوم بزبان انقوم آمده آید و چه  
آرد سلیمان در لیل اولیا بنام قومه و میل باشد پس تحقیق که سه که موافق قانون و قرار داد پشم خرد عمل کند با ریتالی پس  
مغرب خود کرده اند و تیسر گفته که قرب حق سبحانه و تعالی در آرزو کردن جایز است و اشرف بندگان انسانیت است تا هر  
مندی است و وی به هم طرفه سانشخ را عمل نمودی و خوردن گوشت اهل حرام بود و حلول انجامد و مسکر بود و اربت بجایه خمر است  
و در وقت عبادت وی بهر آفتاب سیاه و بعد از فوت نامت شاه وقت خوردن در میان میدان از سینه صروت و در  
از قبل که از خلفای نامت شاه بود از خوردن قوم و صسید خوردن منع کرده هر کوبندین از جمله صسید در وقت خوردن که در  
نامت شاه طریقه مسکر برایش گرفتند گویند نامت شاه از این برنجیده حمت براتقران دوست ایشان معذرف کردید چنانکه در  
نصدوسی بی خبر ازین با بر این پسینترین تا برخ بر این صسید بود لوی عزیت به خوب بعد و مسلمان بر فراحت و دولت او  
افغانه را استوار استوار بود و ما بود ساخت مردان نامت شاه در این امرات نامت شاه عادات زوی حکایت نمایند که در این طبع بود  
قتل که چون نامت شاه خواست که بماتم و کیرست با او بود و احاد و مریدان مخلصان خود را جمع نموده لوازم و حیثت و صحت  
بسی آورد و گفت باید میدان و سروان من است بجایه بخوانند و مسکر بیافغان شوند و با ایشان امیر شش و احتلاط کنند و قهر  
و ضغامت قوم را دوست و ارد و صسید جانوران نمایند و میوانی برودن باست فحاشی که استبر بریش و سر و سایر  
زند و سوی از ساریب و غیره که کنند و از زبانه از زبانه شش وین را با حمت محاف قتل نمهند و از مخالفت بعد  
بهر از لازم و اندد و دشمنان این دولت را بقوا دفعه قوی شمارند و چون با جماعه افغان در حد در تقدیر اسم و صیت  
تیسین و مشی و خلیفه بعالم دیگر فرامید چون بعضی از معتقدن مسلمان و قد چندان بودند که در تقیبه به نصین نامت شاه در روز  
ایش بازی و زمره خاک اندازی بجایه سینه با بیالفت در میان ایشان حنبد با هم و غم شسته و خواست ابروی  
قوی بر خاک نکت ریخت و چون به سینه سینه در سینه سینه در سینه سینه در سینه سینه در سینه سینه در سینه سینه

# کهن اول

۱۱۸ گفته و برخی گویند که در خفاوی را سوزانیدند صحیح مجاب گفته مشکل مدعی است با وقت بعد بی نظیر که رنگت خرفی مسدود باشد چنان  
مقام طرح انداختند و بر که عظیم مرتجع پانصد کرد در پانصد کرد و حق سی در بر در حالت مناسبت ساختند را رقم کوید کتر را فشر و مقام را و دیده  
خلفا و مریدان ناگشا و رسیده ام و اولاد ناگشا در آنجا بنیاد تخریبند ایشان را کرده تازی خوانند اما خلافت با ایشان نرسید و  
بوجب گفته بابانک و عمران خلیفه شدند کرده گویند بعد از بابانک شاه خلیفه کردیدی از قوم سرین کتیری بود بعد از آن امر بچو  
از طایفه بهما کتیری خلیفه کرده گویند بعد از وی را داسس که از کتیران بود وی است بنیاد از وی از اجل پسرش بجای پدر خلیفه  
گشت در زمان از سنگان یعنی مریدان ناگشا بسیار شدند و در اقطاع خلکو کردند و گفته که بابانک ناگشا خداست عالم جانان  
آفریده بابانک و حال از بابانک در ایات خویش خود را بنده خدا شمرده و باری تعالی را بر برهه کرده و اینها گفته که از دست تعالی  
و جهانی نیست با بدان تعلق ندارد سنگان یعنی ناگشا میان گویند که بابانک چنین بوده اما بقدرت خود را چنان نبوده و در وقت  
مکرده گویند حلول نموده بعد از وی در بدن امر داسس و از او در بدن ام داسس همان نموده بدینوجب از اجل فرو آمده و هر که امر را  
شد هر که از اجل را یا هر بابانک نه اندک فرستاد خون او در باشد چون کرده گویند نجات نموده پسرش بر گویند بنده خلافت بگوشا  
فرمود او را با شکرت شاه جهان این جهان کسبه محاربات بسیار دست و او آخر الامرازان در بر طاعت یافته بر سر نهادند کرده گویند  
در علم توجه و حیدر زمان بود و روزی سسکی از وی است سوال نمود که ما کرده را در کجا و در چه جایاییم و چگونه شناسیم کرده جواب داد که  
هر سسکی که نام کرده برده در خانه شما در آید او را کرده دانید و تعلیم او را با خود واجب شناسید میان سنگان مقرر است که هر از وی  
که داشته باشد در مجلس سنگان جمع و آنچه تواند نزدیک کرده نیاز کنند و آنچه از وی و شما دارند بر زبان آورند و سنگان است بر او  
و بسوی کرده و خاک کنند و مطلب خود را طلب نمایند و کرده توجه کنند از مطلب بر آید و کرده نیمه از اهل مجلس بیت طلب کند و از روی  
خود را از سنگان در خواهد و این طریق در میان طوایف امم و مشفقان فسق بنی آدم معقول و منداوست چنان طایفه را حقه  
انست که چون جمعی کثیر در سر انجام امری و در داشتن کاری توجه نمایند بر آن کار بخت کارند نسبت افکار صورت گیرد و هرگاه  
پذیرد چرا که نفوس را اثری تمام و خاصیتی لاکلامت سنگان را اقطاع انست که مریدان بابانک همه بیست و نه و یکی از نزدیک  
شوند و بر کس نام کرده گویند و در خانه سسکی رود مانع نشوند چنانکه فردی بجای سسکی نیام کرده در آمد و سسکی بر اسم خدمت بجای آورد  
با دود سنگان خانه بیرون شد که بختی چیزی بسیار در درون سنگان انست زیرا که بیرون رفت اگر قه بیرون رفت در آنجا  
راه سنگ در در آید بگرفت و بنحانه آورد و چون زنگار گشته به زیر پای زنگار قه بیرون رفت در آنجا راه سنگ بر آید و دیده بگرفت  
و بنحانه آورد و چون زنگار گشته به در و چنان فهمید که سنگ دانسته تا چار حقیقت حال گفت سنگ گفت خوب کردی و در چه بسته  
پایه ایگان گفت زنگار بیست انگاره طعام بخته طعام در درون انگاره گفت اکنون بیستون و وزیر را وزیر بوی بخشید و زنگار بیستون  
و بنام برده مزاحم زد و نگرید از پیشکوز حکایات در میان ایشان فرادان است وایت کند که در او اخذ دولت عالم گیر این  
شیاه جهان جماعت سنگان خدمت تمام و شوکت لاکلام بهر ساندند و انکشته مالی پنجاب و مزاحی آنرا منسوب و مقهور کرده بنیت  
بسیار که در امور سلطنت آل محمود صفت و مقهور با مقهور بطور بافته و هر یک از امرای وقت بودی طهبان و همسایان شایسته تعالی که  
صورت شایسته ظاهر گشت و سنگان شکره عظیم دید کردند و در آن زمان شیوای ایشان کرده گویند بود چنانکه تا حال سنگان  
اوزند و شعر که در وجود در اجم و دنیا زنگار نیست نظم و یک تیغ و فتوح و نصرت بیدرنگ بافت یافت از ناگشا کرد  
گویند سنگ کرده بقیه کاف فارسی در لغت ایشان میسر او مقدر آکویند و سنگ بگرین شیر انانند چون خود را در شجاعت و دان

# حرف الالف

(۱۱۹)

دولوری مشایخ شریفینند اندکند لیسایت آن مردان با آنک استگ گفته اند هر چند در زمان طوک بند شکر بدفع ایشان مقرر گردید تا  
 بجائی نرسید و اگر اوقات محذول و منکوب شدند ولی بل مخصوص بازار آمدن و چون نادر شاه افشار لوی اقدار در آنجا بار بار است  
 یکبار است و سلطنت طوک بند را از آنجا برداشت و طایفه سیستان شیراز شیر خیزه و مقتدر شدند و چندار محمد شاه واحد شاه فاضل  
 سیاه فرادان مرغ ایشان با فرو کردند و کلبی غنیمت شیرین با شیرین غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت  
 شکوه آن کرده از خورد و کلان در گذشت چون تقدیر آتی بدان جاری شده بود که سیستان برآمد تا رسیدند با اهل اسلام در آنجا  
 محذول و منکوب شوند چنانکه سکنه آنجا بجان در آن و شیراز آن خالص در دست طایفه نرسیدند و محذول و منکوب شدند لیسایت  
 روز بروز هفت هفت ماه بماء قضاخه ترازید و ترقی نمودند اکنون که سینه هزار و دوست و چهل و هفت هجرت قرب جلال شود و ترقی  
 تمامت کلبه پنجاب که در آنک آن لاهور است و کشمیر و عمان و اکثر بلاد افغان مقرر ایشان شده در آنجا سیستان بنجد سکن نام  
 ثریا مقام و شهر یار فسر بدون اعتماد است صاحب صد و پنجاه هزار سوار قرار از طایفه سیستان از اهل اسلام نیز مقدر صد  
 هزار پیاده و سواره دارد و سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار  
 اتفاق طاقات فاد و ترقی همان آنجا در قدر دین بوده ابواب غریب نوازی بردی اتم کشت و ادعای راه عدل کسرت و ترقی  
 پرورد شجاعت نهاد بود و پیوسته نهالی نبرد و روی با یاری توفیق در باغ ضمیر شش بار و روی بود و شجره جنبیه تحب در بوستان  
 خاطر شش چون فصل خزان بی برکت و ثمری نمود و هر آنکس که مظلوم و ستم رسیده بود خواه هند و خواه مسلمان خواه سکن به این اتفاق  
 میفرمود با دیده شده که امرای حلی اقدار خود را برای مسلمانان خوار و ذلیل گردانید و بجهت قهر و کلبی لشکریان خود را با مذلت  
 رسانید قهر از فرقه محمد عثمان در ریاضت کشتن و امرای ایشان از سیستان فرادان طاقات کرده است که اگر قولیم احوال ایشان  
 بیان نمایم در این دفتر کجند جان نبر عثمان خاندان طرف دیگر گردانیم و سینه ترک بیان بهر باب مکر را نیم و صلوات الله علی محمد و آل محمد  
 ذکر اتم البلاء و فایده مصر اتم البلاء گویند در حرف میم خرابه اند فکر این ایما و نام فریاد خند است در کشور عراق که در  
 در خراسان جلدان استیاز نذر در اتم اکثر آنها را دیده است ذکر اندراب بیخ اول و سکون نون و فتح و ال صد و را  
 مع الالف و سکون با چه است شمر مانند و محلی است خاطر پسند از توابع کابل و شش منزل دور و ششست و ستم هزار خانه معمور  
 که همان واقع و از اتم رایج است معتدل بهوش بر روی بل بخت بسیار رسیده از آنجا حاصل شود مانند بطور طرف و او ان اردو  
 و کرانه خود از بلاد و چهارستان و از مملکت خراسان بوده اکنون ما لباس در تصرف طایفه افشاران و توران اقاده و افشار  
 بر یکسان و چند فریه مضافات است مردش ترک زبان است اتم زبده اگر از مردم آنجا شنیده که اند خرد چندان تعریف ندارد بلین  
 در آنجا از زانی و فراد است فکر اتم کلان و بر از آنجا سینه گویند آنچه معلوم شده اندگان از بلاد توران نام ولایتی است و  
 مردش یکی ترک زبان و خشی به سبند اتم زبده فکر اتم تصبیت سرت آثار از بول کرمان و خشی است خرم فیان است  
 از کار نبرد بهوش حبت آمیز و کبری مال قریب هزار باب خانه در اوست و چند فریه معموره مضافات است میوه سرد و بر شش سبب  
 نیکوست انقبض در محلی است و بلند اتفاق اقاده و جوانب ارد به شش نهایت کشاده است اتم کویا که نزر نفضیه اویده و مشابه  
 گردیده است می باین شهر نبرد و کرمانت مردش یکی شعیب مذنب فارسی زبان و خالی از شجاعت نباشند ذکر آنجا بیخ  
 اول و سکون فرایه با مع الالف و سکون شهری بوده در کنار فرات بجانب مشرق واقع شده که اسب کبی فی احداث کرده و ترقی  
 اندر اسرای بی استیاز باید آنجا آرد و مکرنت است اشخاص یکسکه محمد از آنجا خود فرود آمده اکنون در آنجا با نذر خربست

از اتم البلاء

سینه ترک

سبب

# کاشن اول

بج

بج

بج

و گر ایما له قصبه است شرفانند و محلی است و پسند قرب و سه هزار خاندر در اوست چند فرس و مضامین است آهش از چاه و دریا  
 و نواحی بگری بایل از اقیانوس مستقیم از بلاد لاجور و جنوبی و خاشش می خورد و در زمین مسوار واقع و اطرافش عریض است اکثر مردمش سنیان  
 و دیگر مسلمان و از معارف انسانی دور و از کسوت مردمی خورد و کفر فخر الیه از اهل ریاضت مجاهده بود و دیوار بلورین بس نفیس  
 علی میسند و برجه که گویند هزار بار تحویل یک نفس کفتی و کشت اوقات خود را بر آن می گذراند و ذکر حرف کردی و عسکر که نام پرزاید باری  
 تعالی بر او مدی روزی قهر سسوال نمود که قرب حق به چه باقی بود و چه طریق بداند نگاه شستاقی در جواب فرمود که بگردوام و فکر کدام  
 و آخر از صحبت حرام و بخلت کلام و طعام و کثرت صلوة و صسام مطلب حاصل و هر که بر این اعمال قیام کند بر مراد خویش حاصل است  
 و گر اندلس بضم اول و مسکون وزن و بضم وال صلوة و مسکون بین ولایتی است خلد قرین از بلاد مغرب و سکنه اش طایفه عرب  
 اکنون قرب سیصد ماست که فرقه اسپانیای از باعث فرمانگان تصرف نموده اند شکت بر اهل چهارم و پنجم و جنس بلادش در کنار  
 دریا واقع و بلاد و نواحی خرم زیاد بسیار دارد اگر چه در اقیانوس خزر دیده و اسپانیایان چند دیده و از ایشان شنیده است شیخ علی از این اعراض  
 که از آنجا بر صوفیه بوده از آن کشور ظهور نموده است و گر آنکه شهرت عظیم و بدست از قدیم آشته و در بنده می اتحاق افتاده و در طرف  
 آن بنایت گشاده است طرف مشرق اسلامبول ده منسول آن واقع شده مختلست قریب پنزده سترخان محمود و حمار است  
 آنجا یکی بل صومر آهش از رود و خوشگوار و جوانش بسدی بایل سازگار خاشش جن خیزد و منش قریب آنجا حات خرم و بسیارین  
 چون ارم در اوست و فواکه سرد سیری و خاشش بیکوست و قزاقی خوب و مواضع مرغوب مضامین است شمال بسیار نمازده  
 باقی می رود با طرف عالم میرسد و در افواه آنس شمال انکوری مذکور است و از آن پس از جانیند و خاشش در اوست سواد عظیم  
 اند بار خشی مذنب و دیگر صوری قف و قلی علی اللبید و اهل حیل شیعیه اما میدانند اگر چه بر طبق جمالتیوم ما دخله المقصود و در کشور روی  
 مصوم تشریف بسته و اما صاحبان عرفان و مالکان مالکات اعیان از آنجا بر جزو استند و بر بزرگالات ظاهری و خضایل باطنی از  
 بخورده و بیام حار فی جالیه تمام بود و در عهد کجاشش و لی ظهور نموده در اشتهر اسوده قزاقی بیکسند و صاف اعتماد و در قرب و جوار آن  
 آن بزرگوار ساکن اند بعد از تقدیم مراسم عبودیت خدمت صادر و وارد میکنند روزی قهر از یکی از قزاقی آنجا سسوال نمود که نجیب است  
 و نجابت چه معنی است پاسخ داد بیان که در معنی نجابت و نجیب اختلاف است هر طایفه در نجابت چیزی را اعتبار کرده اند لفظ نجیب در لغت  
 یعنی گزیده است و در اصطلاح نجیب کسی است که آبا می او در حکومت و سلطنت شود و نایافته مانند سمرقند و نیریز و این زیاد بود  
 اسپانیای شاقه باشد و زمره گفته اند که نجیب شخصی است که پدران او در دولت و ثروت اوقات گذشته زاننده بسان فاروقی خود را نیاز  
 کرده باشند علوم باس و کاف مردم معنی نجیب و نجابت این دو قسم باقی اند و بعضی گفته اند که نجیب کسی را خوانند که اسلاف او در  
 خلق معزز و محترم و برادران و امثال خود مقدم باشد و برخی گفته اند که نجیب شخصی را گویند که آبا می او صاحبان فصل و حال و علم باشند  
 فرقی بر آن گفته اند که نجیب هر دو را گویند که از خاندان و خان و از دو دمان اعیان باشد و حکمای بیان نموده اند که هر که از خضایل ارباب  
 باسیر یا بر جارد استنباطد آنکس نجیب از متعلق مردمی با نصیب است و بعضی فرموده شخصی که پدران او در عقل و امری شود و نایافته باشند  
 که پسندیده و بر گزیده عقل و شرح باشد نجیب است و اصل و ثر او در حیوانات نیر و در تمام دارد چنانکه اسب تازی نر او و بار کبر از یکی مرد  
 ظاهر در استر که مادرش اسب است نر او اهل خرد ظاهر تر است و محققان گفته اند که اصل و نسب نام و نجابت صورت اعتبار است  
 ندانستند بر اینکه صاحب توت فرسات و امامت و ولایت اهل بدلیت بله اصل و نجیب باشد و از خاندان و در روزی زبون باشد  
 و آبا و اجداد ایشان کسب است و فضل و درون بر صوف نموده و بجزکات حاصل قیام نموده باشند و در کتب متورخان آمده که ملوک و عجم

# حرف الاف

اصناف و در زمان ما از تحصیل علوم منع میکردند چه که بدین دلیل بود که هر چه در تحصیل علم کند آن علم را آنگاه که در سبب دست بستگان ما  
و جهت جلب نفع و راحت خویش خستنی را برینج و تصانیف از دنیا بردارند و باقی بمانند و در این طرف آشوب و بلا ظاهر گردد  
و خود را از اهل صلاح و سداد ببردند و عوام الناس فریب آن را نگذردند و بدست خویش خود را بچنگل بیخ و غشا سپرده برآید  
نباشد نظم تیغ دادن بر کف انگلی است بیکه اقله علم ناکس را بدست بد کرد را علم و فن امور حق و ادا حق نیست است این  
در تاریخ ملوک سلو قیامه آمد که سلطان ملک شاه را بصد هزار دینار احتیاج افتاده و خواجه نظام الملک باجسته انجام در با صدیان  
فرستاد و خواجه اقبال فسرمان نموده در انشای راه بفرید رسید پس ده خواجه را بفرستاد اجتناب تکلیف نموده رئیس فرما خوردن کلفت  
کرد و در اسم همانا می خدمت گذاری عمل آورده و در انشای صحبت و مکالمه رئیس و بهتان از خواجه سبب خستیار سبب خستیار  
نمود و خواجه از همد خویش که ملاذ توان کرد و در پیش بود اعلام فرمود رئیس خدمت خواجه معروض داشت که این مقدار لایق آن نیست  
که خواجه بیخ غم کند و مرارت و زحمت حرکت بچشد اگر خواجه بیخ غم بماند و بیخ را حاضر نماید و بار خاطر خواجه را از این غم بکشد  
مترقی کند خواجه را بنده زاده است خواجه بنده نوازی فرموده او را در دفتر خانه تربیت نموده مادرش حساب آموز و در سایر کسب  
خوشید منزلت خواجه چراغ معرفت افروز و خواجه را این سخن پسندید خاطر افتاده بر ضمیر الهام پذیر سلطان اعلام کرد و شاه سرفراز  
و دستگاه از انشای کلام بی انجام برنجید در جواب خواجه نوشت که اگر خدمت قدمت تو بزمست و لذت ثابت نبودی پیرانه تمام آوا  
بیخ کردی و ضمیر تو را از زدی باید که تحصیل تمام رفته بوجب فرمان هم را انجام داده مراجعت کنی خواجه بعد از مراجعت تمام بفرستاد  
پوشی مقهور و سرفراز شده حکایت پیش را از خدمت سلطان معرفت نشان باز پرسید سلطان فرموده که در بهتان زاده بی اصل  
شاه است چون در خانه آمده دانش و قدر او مورد جهت دانش خود را در سید سازد بی خانمانی رحمت ببرانند از او بسا خاندان  
بزرگ را تباه گرداند و نام او را توقیر و کفایت گذارد فی الواقع چنین است که فرموده و مکرر تفریر مشاهده نموده است حقیقت بخلاف تفریر  
صاحبان انصاف و شهید نیست با ابا افضل کاشی رحمت الله علیه در این باب خوب فرموده رباعی بدین مضمون که خواجه کرد و در کتب  
مردود شود و اندازد دشمن دوست کرد ایچو کوزه ز کوزه سازند از کوزه جان بدون تراود که در اوست و صلی الله علی محمد و آله  
و کرامت انطاکیه غیر گوید اگر چه انطاکیه را ندیده اما بتقریب جوارش رسید و از اهل آنجا با تحقیق نموده با بست بزرگ شهریت ترک  
کونید بعد از وفات اسکندر یکی از ملوک یونان انطیسوس نام جهت تخیر ملک شام لشکری انجام داد و در لشکری او رخاس نام مقرب نمود  
او رخاس بدین شام درآمد و اگر بلاد انطیسوس منقسم شد خود در آن سرزمین احداث کرد و محله شهر انطاکیه بود و با تمام دارالملک  
نمود و شهر بنیاد و کشتن ببلده روح افراست آتش مقدس بگری مایل بر او در جامع این مجموعا کالج جمعی حکایت نمود که من شهر را  
دیدم ام دی در کنار رود حاصلی آید و از دریا قریب است فرسوخ دور و اقوام فراد که سردسیری و گرمسیری در آنجا موز است و قریب است به  
مدوست قرای و کشتان و نواحی حیت فرا انصاف است و مردمش اکثر شافعی مذنب و قلی عیوی است و حایه علی العقی در آنقرین  
دارند و در تیر نیز بسیارند تقریباً صد هزار خانه کم نیست باشد شهر انطاکیه از توابع طبسات است مغربای افتاده و کراقره  
شکر که حکمت از شهرهای اطالی غیرندید و کراقره عظیم کبر اول سکون فن کاف فارسی و لام مع الیا سکون بین حدیله  
از فرکان و از الملک ایشان بار آمدن بنیاد بر امر دنیا و تحصیل آن بزرگ و دانا صاحب علم بود کارا تو را در میان فسر نشان  
مجاز و در ملک گیری و جان داری بهستیا از قریب صد سال شود که انکشته بلاد و کمال دهند و سستان و کجرت را بجزن تفریر تفریر کرده  
و در لوازم تفریر بلاد و تفریر عبادت تمام و چند لاکلام بجای آورده اند و دشمنان آنقدر در اقتضا و حجت عیسی با نماند و باقی احادیث

# کاشن اول

۱۳۰

روحانی

ارواح

برجید

روحی

در مقام مناسب خواهد آمد ذکر هر پنج اول و دو سکون برار تصبیه است و کاشن از بلاد آذربایجان گویند محلی و کاشن است شیخ شهاب الدین  
 اهری از میان سلسله شیخ صفی الدین از آنجا ظهور نموده است فکر او جان نام دو موضوعت یکی در فارسی و دیگری در آذربایجان  
 آن به هوای بیرون بنیاد سازگار و بسوی لیل او جان فارسی به راه اصفهان واقع و او جان آذربایجان بین زنجان تبریز است  
 را تم کمر بسته و در دیده است هر دو چون خوش دار و در فرای خوب هداوت ذکر او شیخ اول و ثانی و سکون ال صوبه است  
 از کشور هندوستان و محو است بر بلاد خردان و قصبه است یکدو نواحی چون میسنو که در هاشم از اقلیم دوم و قبیله از تیم مویشی عاریت است  
 مختلف آنرا در زمان شهریت که آنجا برادران شهر خندان قدیم الایام دارالملک صوبه او بوده و بنیاد میهن بزرگ اعتقاد مندوان  
 است که در دوره اول باروی اشیریک تعلق یافته بود و در دوره دوم از طلای عمر بنا نموده و در دوره سیم از فولاد احداث کرده  
 اکنون از سنگه آجر است گویند علت انقلاب آن اخلاق و احوال مردم بوده است احوال مردم منزل کرده آن نیز منزل نموده  
 باقی تقدیراتش در کنار رود بزرگ واقع و جوانب اربعه اش در مساحت قریب سه هزار باب خانه در اوست مواضع چند مضامین است  
 جزو شرف او آن میوه گرم میریش از آن جانور برزیه در اشیر از حساب میمون یکی فالوخته و مانند کبک در خانه کوشش میکند  
 و در پیش یکی بند و ناسخی در سببت آن دمان در زمان شهرت آن بت بصورت میمون میرد چشم او از زرد و بزرگی آن  
 بقدر شگفت در میان بندوان آن بت بنیاد محرم است قدم و فسه ارد و در سالی روزی چند نفر از بلاد دور نزدیک  
 جسی کثیر زیارت آن بت میباید و خیرات نمودرات میباید گویند آن بت بصورت او تار ایشانست ذکر او حقیق الفصح الوداد  
 و سکون جم فارسی تصبیه است از بلاد عمان و محلی است حدیث آن از اقلیم دوم کوشش خوب مویشی مرغوب میکند اشیر از درویشان  
 جلای و دیگر بندوان چون مرقن سید جمال بخاری و با آنجا است اولاد و احداث آن بزرگوار در آنجا سکونت دارند و مقدم جلایان  
 پیش رود ایشان اند یازند و فرقه جلای در کشور هندوستان و سایر بلاد مشهور و در آنند و انواع فرقه مختلفه مذکور در حکمت  
 هندوستان و کابل کشید و ایران به خشان و عربستان نامشورند سید جمال جارنی بود یکبار و در غنچه فها و حیدر زاده بود در هند  
 امانیه در سواد هندوستان کسی با آنجا برابری نشیند و جمعی کثیر از اولاد و احداث آن بزرگوار صاحب معرفت کرامت بود و بنده بسیار  
 واجد اخویس علی میباید و چنانکه مولانا قاضی نور الله شوشتری پاره اند احوال ایشان و در کتاب مجالس المؤمنین که فرموده است تا  
 در آن هنگام که فقیر به آمدیار عبور نمود کسی را مشاهده نمود که چلی بلبله و مغزی داشتند که گویا کرده جلایان خود را شیشه انداخته  
 پس خلفای شیشه و شی امیه نمایند و صوم و صلوة و سایر عبادات نمایند و با صفات عبادات سایر اعمال صوفیه ندارند و بکنج و کسب  
 و مسکرات دیگر بسیار فرزند اکثر ایشان اوقات خود را در کوشش سیاحت مصروف دارند و بعضی از ایشان مار و کرم و جانوران  
 موزی گرفته بخورد مسالی یکده بر در خانه های مردم طلب کردن که ادائی نمودن و الا لازم دانند و جمع کردن مال خویشین نیز خوبند  
 گویند زن حرام و نتم حلال دم دم سید جمال انام شیخ ایشان با ما دو ضروساخته روی تعبد نشینند نام بزرگان سلسله خود را ذکر کنند  
 و این روش اطاعت نمازند گویند ما را پرست و مرشدی پرانست که ارشاد و تلقین میکند و مرشدان اولاد سید جلالت او در تصبیه او  
 ساکن است سالی یکبار قسطنطنیه جلای بخندمت او در اوچ آمده بقدر متعدد در نیا کشند و ایشان را مانند صوفیه در اواد کار و مایه و کجاست  
 و اشاعه نباشد و بعضی از ایشان در دوازده گویند ما را چهار پیسه چهارده خانواده و بجهده دو ده است اولی بر بران حضرت محمد  
 صلی الله علیه و آله در اقلیم سیدار علی در قبیله السلام تیم حسن محبی علیه السلام چهارم شیخ حن بصری ایشان چهار پیسه  
 بی نظیرند و چهارده خانواده بدینوجب است گویند از حسن بصری و فرقه پنجم رسیدند خلیفه اول شیخ حن بصری شیخ حن بصری



# حرف الالف

دوازدهم خانوادہ طور نمود است بین تریب اول صبیان دویم طغوریان سیم کرخان چهارم تعلبان پنجم خندان  
کاز فیان ششم طوسان ششم سروردیان ششم فردوسیان دوازدهم دویم حسن بصری که شیخ عبدالواحد زید بود پنج خانوادہ پنجم  
کرد اول زبیریان دویم عیالیکان سیم ادبیکان چهارم حشمان پنجم امیریان از سجدہ دودہ دودہ حشمان گریال ششم کاس  
فاری شهور و سایر دودہ نامبر غیر ستر است **عَلِي بْنِ اَبِي تَالِبٍ** ذکر او زکند بضم اول او محمود و سکون ادا این اسم  
ترکی است از معنی اصل و بیخ باشد و کند محبت قلیل اگر چند چنانچه باین مناسبت قریب را ترکی کند کرینا و چون در اصل محبت قلیل است  
لهذا این اسم بدان گذشتند تصدیق است همانند فعلی است خاطر پسند دارا قلم چهارم ششم خوبه مویش خرم از جادوران در آرد  
بعث نشان بر اتم گوید که اشخاصی بسیار دیده ام که او زکند را مشاہدہ کرده اند نیز از معارف آمد بار ملاقات نموده پرسیدند که  
شما در پیش و باشد یا نه در جواب گفت فقط در پیش در رفت یعنی محتاج و مخلص باشد و در اصطلاح قوم اطلاق می شود بعد فرد اول  
اگر فرد اندک بشر عیالیکان مخصوص باشند در کوچہ بازار کرده با مقام حیل سوال کنند بعضی بطریق قصه خوانی و برخی دست تکی  
کشایند و گرویی از ایشان بدر خانها طلب نمایند و جمعی کسکول بدست در بازار پرسند و شایسته گویند این گروه خلیع الہدای  
در صحرائی شکم پرستی میزند و ایشان مانند گاو و گوسفند و خزند و در ایشان خرم در دینی است دویم فقط در پیش بر جامع اصطلاح  
نمایند که از جادو ابرار و اجارند و در مسکن حق پرستی قدم گذارند و میرای ایشان سادہ در دیشان سیر نومنانست سیم مراد اول  
فلس کامل و انسان مملکت چنانچه جناب سان الغیب فرموده عیت کچی فاروان کہ فرمود سجدہ و از قدر بنور خواند و با کسی کہ سم  
از حضرت در دیشانت و بزرگی گفته **مصرع** در پیش محمد است ابدال علی از فرزند ابرار کسی در دنیا او زکند بود که آن فرزند  
تغیر آنہ گفتندی سیرتہ در مقام ریاضت و مجاہدہ بود و تمامی بدید ترک حیوانی گراہ بود و این اوقات بحالم جاوید رحمت فرمود بعد  
وفات آن بزرگوار غصہ و بسیار بر خاطر عموم نامس اند بار وجود آمد و بر کس بعد خویش گرفتار نیوی و بزرگ عنت و غنا شد و با  
وجود آن بزرگوار بر کتی بود که از میان رفت تغیر دیگر بارہ پرسیدند که در کلمات آن عزیز پنج یاد داری خسر بود آری از آن بزرگوار کلمات  
مرفت نام بسیار شنیده ام بجز روزی در مجلس فرمود کہ بر کس از موت شمار است می با نواع جا کہ قار است بر کہ با کریان  
آنیز و رحمت حق بر آنکس **زید و السلام علی من اتبع الهدی** ذکر او در کتب سیم اول دوا محمود و سکون ادا و کاف  
فاری دنون و جیم او در کتب از قسیم پنجم و از جادو خوارزم است نہ کہست خوش و فعلی است و کس قریب و سہ برابر خانہ در است و  
چند مضافات است مردش اکثر ترک ہند تا جیک در بعضی صفات بدل نزد یکند یکی حقی مذہب در آن طریقہ متعبد و حلی مشید  
امتیہ اند را تم ندیدہ اما او در کتب بسیار دیده است ذکر او در **ف** سیم اول مع الواد و سکون ادا مع الالف از جادو  
بگراست جان خوب و فعلی مرغوب این خوشگوار و ہوائیں سازگار خلق حقی مذہب و غریب دست و خوش شرب ہشند  
گویند فرود مرد در حضرت ابراہیم در آندہ باش انداختہ با بیعتالی آن شس برابر آنحضرت کذا در مسانت اکنون چشمہ در اینجا  
موجود است گویند بجان چشمہ است کہ از دست ال در میان آتش ظاہر ساخت و اندا علم ذکر او در **ک** کتاب آباد نام  
سہ موضوع در کشور کن و سیند مراد را تم اورنگ آباد و کنت می از قسیم دویم و ہوائیں گرم و سالم و از بنای ذکر  
ذہب این مشاہدہ جانتہ بنگامی کہ عزیمت میخورد کن داشت قمر ہما در انولایت حکم آقامت تا فراختہ می شری بزرگ و درین  
شرکت گویند اکنون وہ ہستہ ارباب خانہ در دست مواضع خوب و مزایہ مرغ بہ توانج دست مردمش لغز بندوان  
مسلمان و دیگر اہل ایمانند از منافعات جہد آباد کن است او **ک** آباد نگار بر **ف** سہ نہ منست مو فر از توابع سندہ پنجم

# کتاب اول

(۲۴۴)

کتاب اول در بیان  
تاریخ ایران

ع

خاک سپند قرب پند خانه در دست برایش کرم و اقبال از چاه و غلغله اندر است و دیگر اورنگ آباد نجاست که پارچای  
 نفس در آنجا مانده را تم ندیده است و گراوبه نصیب است از صفات بیست و هفت طرف شرق آن واقع قرب بیت فرسخ  
 دور و هر چه خیرش سوخته را آدم که نه از او حسیران بود بسیار دارد ذکر او در شیخ نظام و شیخ کوبید عربت و نام  
 بیت المقدس است در حرف با مذکور خواهد شد ذکر اعیان نظام و اعیان عربت و اسم بیت المقدس باشد و گراوبه  
 کوی خست اول و سکون با، تخانی و فتح نون و سکون ف و م کاف فارسی و او در مورد اولم ساکنه نصیب است شود مانند کوی  
 است که در سپندوی در زمین بود واقع و جانب اربعه اش واسع از اقیانوس و آبش از دو دو سارکار و دو آب سردی است و این  
 سردی در آن در دشت ترک زبان و غیره و قصبه امربان و اگر حقیقی در سب و در دشت و بکر می میوهی گشته و قلی علی  
 علی بن خبیر در چهار منزل اسلامبول واقع شده و از هر طرفه و فرسخ دور بحال سخت و شکل پرورخت حاد و در دشت  
 یک محض و سست و سیر در اکثر مشاهیر شده اگر خوابم بسکن احوال آید با تمام بطول خواهد انجامید لاجرم کت قلم را از طرف  
 کرده اند ذکر ایران و بی و در اقلک ایران و از صفات آن در بیان است و چنانچه در کتب قدیمه در کتب قدیمه کوی  
 واقع شده و در دشت ترک شیب اگر میدبان بسیار با چنانچه در کتب قدیمه در دشت و در دشت و در دشت و در دشت  
 رابع و افراسیاب میوه اش از زبان و در دشت ترک زبان و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت  
 در اقل شریک و از قرب و جوارش گذشته مردم آنجا بسیار دیده و کلمات ایشان را بسیار شنیده خالی از مردمی نباشند  
 ذکر ایران منعی و پوشیده نماند که قدیم الزمان ایران را پارسی گفتند و چونکه پارسیان به این نام از آن  
 آباد نمود و باسم خویش موسوم کرد و در میان پارسیان تبدیل نموده فارسی گفتند و این عبرتستانی شرح من صحیح تجاری در تاریخ  
 باب من نظم با نوار سستی ذکر کرده که الفاروقی نسبت به الی خادش بن عامر و قبیل خادش بن نایف بن نوح و قبیل نایف  
 اهل الفاروقی بن نوح و قبیل بن نوح و قبیل بن نوح و قبیل بن نوح و قبیل بن نوح و قبیل بن نوح و قبیل بن نوح  
 عشره فلذکمه كانوا رجالا قاریا شجاعا الفریقین بالفریقین یقوتان بهم انما الضابطینم یحشوا و بنوا به  
 البیان و كانوا اهل الزمان و قد سیر الحروب و حین الملک و وضع الاشباه فی مواضعها و هم  
 الشریک و الیطاقه و الیطاقه و نالیهما الطعام و الطیب جمی از مورخان گویند فارسیان این صورت  
 این کیوریتانک را عمارت کرد و مردم اهل سیر و خصوص این خبر متقد که چون فرسیدون ملک خود را بدست قسیم نمود  
 ماوراءالنهر را که توران شهرت دارد و جانب شرقی ایران واقع شده تورخانیات فرورد در زم زم روم که سمت غربی ایران است  
 افاده بسم مسلم داشت و کشور ایران را بکف کفایت امیر گذاشت بدان جهت ایران موسوم گشت قدیم الایام و سمت  
 و تمام از لب قرات تا کنایه چون طول و از بابا ابواب در بندای ساحل عمان عرضا بوده و پرورد و پرورد کرد و شور و شکر  
 باسم صاحب ایالتی متسی کرده اند یا ششلی است بر اقلیم و دیم و ستم و چهارم و پنجم و در تی اکثر بلاد مشرق است و در آنجا  
 و غالب است از دشت و بیابانست و محدود است از طرف شرق بولایت توران و کابلستان و از سمت غرب بر ریای عمان و از جانب شرق  
 بک عرب و شام و روم و از جهت شام بحال البرز و بحر خزر و ششلی است و دو ولایت بدینوجب اول از باستان و دوم  
 ایران سیم از من چهارم جیلان پنجم خراسان ششم خوزستان هفتم زاگرسان هشتم  
 سهندان نهم سیردان و سیم بخراسان یازدهم طالش دوازدهم عراق و سیم سیردان